ناپلئون کوچک

ویکتور هوگو

ناصر ایراندوست

VICTOR HUGO

NAPOLÉON
LE PETIT

ÉDITION ILLUSTRÉE

PAR MM.

J.-P. LAURENS, É. BAYARD, E. MORIN
D. VIERGE, LIX, CHIFFLART, GARCIA, H. SCOTT
BRUN, G. BELLENGER

PARIS
EUGÈNE HUGUES, ÉDITEUR
8, RUE DU HASARD, 8

1879

نام کتاب : ناپلئون کوچک
نویسنده : ویکتور هوگو
مترجم : ناصر ایراندوست
چاپ : پائیز ۱۳۶۸
چاپ : چاپخانه حیدری
تعداد : ۵۰۰۰ نسخه
ناشر : انتشارات اکباتان تلفن ۶۶۲۷۲۱

پیشگفتار

کتاب "ناپلئونی کوچک" را ، ویکتورهوگو وقتی "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" در دوم دسامبر که رئیس جمهور بود و کودتا کرد ، پس از تبعید نوشت .

هنگامیکه "ناپلئونی کوچک" در بلژیک انتشار یافت ، ناپلئون سوم امپراطور تحمیلی فرانسه با یاری سلطنت طلبان و ماموران خود دولت بلژیک را وادار کرد تا ویکتور هوگو را از آن کشور نیز تبعید کنند و جلوی انتشار بیشتر کتاب را هم بگیرند .

نویسنده نامدار فرانسه چون یکی از جمهوریخواهان و آزادگان بود در این کتاب در مورد خیانت بزرگ رئیس جمهور انتخابی به ملت فرانسه و آزادی و کودتای او که نام جنایت بر آن نهاده ، دادسخن داده است .

چون وقتی "لوئی بناپارت" در مجلس ملی موءسسان سوگند می‌خورد ، ویکتوهوگو خود یکی از نمایندگان ملت بود و آنجا حضور داشت ، از اینکه رئیس جمهور بر خلاف سوگندش آزادی مطبوعات را از میان برد و مجلس را منحل کرد بسیار به خشم آمد و آزرده شد و با گروهی از جمهوریخواهان از جمله پسر و دامادش شروع به مبارزه نمود وحتی اغلب شب نامه‌هائی می‌نوشت و میان ملت آزاده و جمهوری‌خواهان پاریس پخش مینمود . بهمین سبب از طرف پلیس پاریس دستور بازداشت وی صادر گردید و او بالباس کارگری به بلژیک گریخت و دوران تبعیدش از این زمان تا نزدیک به نوزده سال آغاز شد .

گرچه مترجم کوشیده است این کتاب ادبی و تاریخی وفلسفی و سیاسی اجتماعی را به طورکامل به فارسی برگرداند ، ولی از آنجاکه سالهاست با نوشته‌ها و اشعار ویکتورهوگو آشنائی دارد ، خوب می‌داند که کاری دشوار و مهم را انجام می‌دهد بهمین سبب امیدوار است سخن‌سنجان و پژوهشگران دقیق و گرانقدر اگر دربعضی قسمتها ، مترجم آنطور که شایسته بوده ، نتوانسته‌است حق مطلب را در مورد

جمله‌ها و کلام شکوهمند و عالی و پر مغز و شیرین ویکتورهوگو، بیان دارد، بسا دیده اغماض بنگرند.

* * *

"اوضاع فرانسه در ۱۸۴۸"

چون ممکن است گروهی از خوانندگان ارجمند ایرانی اطلاع از تاریخ فرانسه و اوضاع آن کشور در ۱۸۴۸ (قبل از ریاست جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت) نداشته باشند، مترجم مختصری از وضع فرانسه در آن زمان را پیش از ترجمه متن کامل کتاب "ناپلئونی کوچک" به نظر میرساند:

گرچه " لوئی فیلیپ" به میل ملت فرانسه در اوت ۱۸۳۰ به سلطنت رسید "شارل دهم" به استبداد متمایل شد. احزاب مخالف (جمهوریخواهان و بناپارتیتها) دوباره بر ضد او در ولایات و شهر پاریس شورش کردند. و در سیاست خارجی شکست خورد و تحقیر گردید.

گذشته از این، احزاب مخالف پی‌درپی در مجلس پیشنهاد میکردند که در قانون اساسی و قانون انتخابات، تغییراتی داده شود، و لوئی فیلیپ رضایت به اینکار نمی‌داد. بدینگونه از ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۸ ــ در ولایات و شهرها، جمهوریخواهان و بناپارتیها بر ضد حکومت تبلیغ می‌کردند. وسرانجام پس از انقلاب ۱۸۴۸ لوئی فیلیپ مجبوربه استعفا شد و با ملکه به انگلستان رفت و دو سال بعد در گذشت. و دوباره در فرانسه جمهوری اعلام گردید. در آن زمان "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" برادر زاده ناپلئون بناپارت (پسر لوئی‌بناپارت پادشاه هلند و ملکه هورتانس) در انگلستان بسر می‌برد. نامبرده در دوران سلطنت لوئی فیلیپ، دوبار (۱) خواست کودتاکند و موفق نشد. لوئی فیلیپ در باره او به سبب جوانی و نداشتن تجربه کافی، شدت عمل زیاد نشان نداد و یکبار زندانش کرد ولی وی با تغییر قیافه و لباس از زندان کریخت. و عاقبت به انگلستان تبعید شد. و پس از مرگ لوئی فیلیپ بناپارتیتها ابتدا او را به نمایندگی مجلس برگزیدند و بعد موفق شدند به ریاست جمهوری انتخابش کنند.

"مترجم"

۱ ــ بار اول حادثه "استراسبورگ" وباردوم حادثه "بولونی" نامیده شد.

کتاب اول

آدم (۱)

۲۰ دسامبر ۱۸۴۸

پنجشنبه ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ مجلس موسسان که به وسیله سربازانی احاطه شده بود، پس از گزارش یکی از نمایندگان به نام "والدک ــ روسو۲" از طرف کمیسیون رسیدگی، در مورد انتخاب رئیس‌جمهور که جمله زیر را بیان می‌داشت: " این مهر دولتی است و قدرت تجاوز ناپذیری که ملت اختیار می‌دهد به قانون اساسی تا بتواند قوه اجرائی را از هر تجاوزی مصون نگهدارد. "

در میان سکوت عمیق نهصد نماینده مجلس که دسته جمعی و به طور کامل حضورداشتند، یکی از نمایندگان به نام " آرماندمارا (۳) " برخاست وگفت:

"به نام ملت فرانسه، با توجه به اینکه همشهری " شارل‌لوئی‌ناپلئون بناپارت " واجد شرایطی است که مفاد ماده ۴۴ دستورالعمل قانون اساسی مقرر داشته است، با توجه به اینکه در سراسر منطقه جمهوری، برای انتخاب رئیس جمهور، او موفق شده است، اکثریت مطلق آراء را برای این مقام کسب کند. عطف به مواد ۴۷و۴۸ قانون اساسی، مجلس ملی او را از امروز تادومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ رئیس جمهور اعلام می‌کند. "

پس از پایان سخنرانی، حاضران روی نیمکتها و در جایگاههای ویژه خود به جنبش درآمدند، و رئیس مجلس افزود: " در پایان فرمان، من همشهری

۱ ــ مقصود آدمی است به نام "ناپلئون بناپارت

2– Waldeek Rousseau   3– Armand Marrast

رئیس جمهور را به پشت تریبون جهت سوگند یادکردن، دعوت می‌کنم."

نمایندگانیکه سمت راست تالار را پرکرده بودند، از جای برخاستند و راه‌را برای عبور رئیس جمهور بازنمودند. ساعت در حدود چهاربعد از ظهربود.

شب فرا میرسید. نیمی از تالار وسیع مجلس در تاریکی غرق شده و لوسترها از سقف آویخته شده بود. ماموران چراغها را روی تریبون نهادند.

رئیس مجلس اشاره‌ای کرد و در تالار گشوده شد. مردی تا اندازه‌ای جوان با لباس مشکی که رویش پلاک و حمایل مدال لژیون دنوربه چشم میخورد، داخل تالار گردید و از پله‌های تریبون به سرعت بالا رفت.

همه سرها بطرف این مرد برگشت. چهره‌اش در زیر نور چراغ کبود و لاغر و استخوانی می‌نمود. بینی بلند و بزرگی داشت. سبیلهایش درشت بود. تاری از موی مجعدش روی پیشانی کوتاه وی افتاده بود. چشمانش کوچک و بیفروغ به نظر می‌رسید. رفتاری آمیخته با نگرانی و شرمساری داشت. و با امپراطور (مقصود ناپلئون عمویش بود) قابل مقایسه‌نبود. اوهمشهری "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" بود.

پس از ورود لوئی بناپارت به تالار مجلس کمی سروصدا ایجادشد. رئیس جمهور پشت تریبون درحالیکه تکمه‌های لباسش بسته بود، ایستاد. روی‌دیواره خارجی تریبون تاریخ ۲۲، ۲۳، ۲۴ فوریه و بالای آن سه کلمه: آزادی ـ برابری ـ برادری، خوانده میشد.

شارل لوئی ناپلئون بناپارت، پیش از آنکه برای رئیس جمهوری برگزیده شود، نماینده مجلس بود و چهره‌اش در پیش چشم نمایندگان، با آنکه در همه جلسات حاضر نبود، ناآشنا بنظر نمی‌آمد، و همه او را دیده بودند که در سمت چپ تالار مجلس ردیف پنجم، می‌نشست، گرچه این آدم برای نمایندگان مجلس چهره تازه‌ای نبود، اما بازورودش در میان جمع شور و هیجانی بوجود آورد. بهمین دلیل همه هیجان زده شدند که او برای آنان، چه دوستش بودند و چه مخالفش، آینده بشمار میرفت. آینده‌ای ناشناخته که داخل مجلس شده بود.

درمیان زمزمه‌ای که نمایندگان در باره تازه وارد میکردند، نام او پی درپی بگوش می‌رسید. و هرکس او را به گونه‌ای وصف می‌کرد. یکی درباره حادثه‌جوئیش حرف می‌زد. دیگری در مورد کودتاهای بی‌فرجامش در دوران سلطنت لوئی فیلیپ استراسبورگ (۱) و "بولونی (۲)" سخن می‌گفت. یکی از عقابی که

1– Strasbourg 2– Boulogne

رام میشد بخاطر گوشتی که در کلاه نهاده شده بود حرف میزد. دوستانش بـه تبعید او اشاره می‌نمودند و به زندان افتادنش را تعریف می‌کردند. یکی از کتابی که در مورد توپخانه نوشته بود تمجید می‌نمود. یکی‌می‌گفت در "هـام" سرگـرم نویسندگی بوده است. دیگری عقیده داشت که وی لیبرال وسوسیالیست است ـ یکی در مورد دیوانه‌خوئیهایش دادسخن میداد و دیگری برای بدبختیهای او دلش می‌سوخت. ژنرال "کاویلناک (۱)" که رئیس جمهورانتخاب نشده بود، آمد تاقدرت اجرائی را با آرامش ویـژه یک جمهوریخواه واقعی در اختیـار مجلس گذارد. او مطابق معمول روی نیمکت اول ردیف وزیران سمت چپ تریبون، در جای خود کنار وزیر دادگستری، نشست ، و در حالیکه دستهایش را روی سینـه به شکل صلیب نهاده بود، ساکت در جلسه‌ای که مرد جدید سرنوشت فرانسـه شرکت نموده بود، نشست. سرانجام سکوت در مجلس حکمفرما شد. رئیس مجلس چند ضربه با کارد چوبی روی میز کوفت، آخرین زمزمه و گفت وگو در تالار خاموش گردیدو رئیس مجلس گفت :

ـ من هم اکنون مفاد سوگندرا می‌خوانم.

این لحظه جنبه مذهبی پیدا کرد. مجلس دیگر بصورت معبدی درآمد. چیزی که معنای وسیعی به این سوگند می‌داد، این بود که برای نخستین بار درسرتاسر خاک جمهوری چنین مراسمی برای سوگند ترتیب داده می‌شود.

در فوریه باتدبیری سوگند رئیس جمهور را از نظر سیاسی ملغی کردند وقانون اساسی نیز با استدلال فقط سوگند رئیس‌جمهور را توانست حفظ کند و دوباره‌مراسم آنرا اجرا نماید. این سوگند از دو نظر لازم و بزرگ و مهم بود. این برنامـه درست بر خلاف گذشته به نظر می‌آمد، در دوران سلطنت در حقیقت پادشاه سوگند یاد میکرد که در اوج قدرت و فرمانروای مطلق برای ملت و کشور باشد. در صورتیکه در جمهوری ملت بود که بوسیله نمایندگان خود در مجلس موسس وملی از رئیس جمهور می‌خواست سوگند بخورد که به آزادی و ملت فرانسه و جمهوری وفادار باشد و خیانت نورزد و از قدرت اجرائی که به دست می‌آورد سوءاستفاده نکند و به راه استبداد و ستمگری و خودکامگی گام ننهد. رئیس جمهور اختیارات اجرائی‌و فرمانروائی را از نمایندگان ملت در مجلس ملی و قانون اساسی به‌دست می‌آورد و سوگند می‌خورد که وظیفه خدمتگزاری خود را نسبت به آزادی و ملت

1 – Kavaignac

باقدرت و بدون سوء استفاده انجام دهد . ملت و قانون اساسی تجاوز ناپذیر است و اختیاراتش محدود و تا مدت معینی خواهد بود .

ما تکرار می‌کنیم که او یک همشهری است و در مقابل همشهریانی دیگر مسئولیت دارد .

رئیس جمهور تنها کسی است که چنین مسئولیت بزرگی در برابر ملت به عهده می‌گیرد .

آنجاست که شکوه و عظمت بوجود می‌آید و ملت را به هیجان می‌آورد و روح را مجذوب می‌کند . شخصی که این جمله‌ها را می‌نویسد ، روزی که رئیس جمهور جدید سوگند خورد در مجلس حضور داشت و گواه بود که شارل لوئی ناپلئون بناپارت قسم خورد و گفت :

" در پیشگاه خداوندو ملت فرانسه و در مجلس ملی قسم می‌خورم به جمهوری و آزادی وفاداربمانم . و تمام وظایفی را که قانون اساسی به‌عهده‌ام میگذارد ، انجام دهم . "

رئیس مجلس در حالیکه ایستاده بود ، این سوگند شکوهمند را قرائت کرد . پس از آن نمایندگان مجلس خاموش بجای ماندند . و شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، در حالیکه دست راستش را بلند نموده بود ، باصدای بلند و قوی گفت :

ـ "قسم می‌خورم !"

یکی ازنمایندگان به نام " بولای (۱)دولامورت " که از کودکی ، "شارل لوئی ناپلئون بناپارت" رامی‌شناخت فریادزد و گفت : " او مرد شریفی است و به سوگندش وفادارمی‌ماند . " رئیس مجلس که همچنان ایستاده بود ، باز به سخن‌آمدو ماسخنانش را مطابق آنچه در دفتر منشی و نایب رئیس مجلس ثبت شد ، نقل می‌کنیم :

ماخداوند را گواه می‌گیریم در باره سوگندی که خورده میشود . مجلس ملی آنرا ثبت می‌کند ، ودستور صورتجلس کردن آنرا صادر می‌نماید و مقررمی‌داردکه به صورت لایحه‌ای قانونی چاپ و اعلام گردد .

به نظر می‌رسید که همه چیز پایان یافته است . و همه منتظر بودند همشهری شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، رئیس جمهور تادومین یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ ازپشت تریبون پائین آید . ولی او پائین نیامد . و احساس می‌شد نیاز دارد بیشتر به انجام وظیفه مهمش بستگی داشته باشد و اگر ممکن شود چیزی به آنچه قانون

1 – Boulay de la meurth

اساسی از اوخواسته است بیافزاید، تا بدینگونه نشان دهد چقدر باعلاقه باطنی و آزادانه سوگند خورده است. او اجازه حرف زدن گرفت. رئیس مجلس گفت:

ــ شمامی‌توانید حرف بزنید!

توجه و سکوت حاضران دوبرابرشد، همشهری لوئی بناپارت کاغذی راگشود و خواند: " من می‌خواهم مانند شما نمایندگان، اجتماع را دوباره روی‌پایه‌های اساسی خودبنشانم. و قانون اساسی ودموکراتیک را مستحکم سازم. و همه‌دردهای این ملت هوشیار و نجیب را که‌اینقدر با علاقه و درخشش به من اعتماد کرده‌است بهبود بخشم. !" (۱)

نمایندگان کف زدند و بدینگونــه سخنران را تشویق کردنــد. ولی چیزیکه در روح و اندیشــه حاضران اثــر بخشید، چیزیکــه در اعمــاق حافظه‌هــا نقــش بست و حــک گردید، چیزیکــه در وجــدان عدالت جوی همــه طنیــن افکنــد، جمله‌هائی بود که با علاقه و بدون اجبار و به اختیــار بر زبــان آورد و ما آنها را تکرار می‌کنیم:

"... انتخابات ملت و سوگندی که من یادکردم، رفتار آینــده‌ام را مشخص می‌کند. وظیفه من روشن و طرح آن کشیده شده است. من آنرا به عنوان یک آدم با شرف بطور کامل انجام میدهم. من کسی را که خواسته باشداین وظیفه را تغییر بدهد چون دشمن وطن می‌دانم. و هرکس از این راهی که تمام فرانسه ومردمش معین کرده‌اند پافراتر نهد بنظرم دشمن میهن به شمار خواهد آمد..."

وقتی سخنرانی پایان یافت همه نمایندگان مجلس برپاخاستند و یکصدافریادی بزرگ برکشیدند و گفتند: " زنده بادجمهوری!"

لوئی بناپارت از پله‌های تریبون پائین آمد، مستقیم بطرف ژنرال "کاوینیاک" رفت و دست دراز کرد تا با اودست بدهد. ژنرال چند لحظه مردد ماند ــ اوتردید داشت که دست رئیس جمهور جدید را بفشارد. همه کسانیکه سخنان قانونی و عمیق لوئی بناپارت را شنیده بودند در دل ژنرال را سرزنش نمودند.

نمایندگان مجلس ملی که لوئی بناپارت آنجا سوگند یادکرد، دربیستم دسامبر ۱۸۴۸ " در برابر خداوند و انسانها!" بین مواد دیگر، این مواد را بخاطردارند:

ماده ۳۶ ــ نمایندگان ملت تجاوز ناپذیرند.

۱ــ نایب رئیس مجلس تکرارکرد: "احسنت! احسنت!"

ماده۳۷ ــ آنان را بعلت جریمه و جنایت بازداشت نمی‌توان کرد مگر درموارد "جرم مشهود (۱) " وموردتعقیب قرارنمی‌گیرند مگر پس ازآنکه‌مجلس اجازه‌تعقیب دهد.

ماده۶۸ــ هراقدامی که رئیس جمهور برای به تعویق انداختن و فسخ مقررات و قوانین مصوبه مجلس ملی بکند یا مانع اجرای آنها شود جنایت و خیانت‌محسوب است.

بدینوسیله رئیس جمهور اختیاراتش محدود است و اختیار تام در دست مجلس ملی خواهد بود، همچنین قدرت اجرائی در حقیقت با نظارت و تصویب مجلس امکان دارد.

قضات دیوان عالی بی‌درنگ تشکیل جلسه می‌دهند تا در مورد خیانت در انجام وظیفه رسیدگی نمایند. و آنان اختیار دارند رئیس جمهور و شرکای جرمش را احضار کنند و خودشان می‌توانند ریاست دادسرا و دادیاران و بازپرسان را برگزینند."

کمتر ازسه سال بعد از این روز فراموش نشدنی، در دوم دسامبر ۱۸۵۱، بامدادان، در هرگوشه و کنارخیابانهای پاریس اعلامیه‌هائی به دیوارها چسبیده بود و درآنها خوانده می‌شد:

" به نام ملت فرانسه، رئیس جمهور مقرر می‌دارد"

ماده ۱ ــ مجلس ملی منحل میشود.

ماده ۲ ــ انتخابات همگانی انجام می‌گردد. قانون ۳۱ مه ملغی است.

ماده ۳ ــ ملت فرانسه دعوت میشود برای تشکیل جلسه و شور.

ماده ۴ ــ در سراسر منطقه نخستین محدوده نظامی، مقررات حکومت‌نظامی اعلام می‌شود.

ماده ۵ ــ شورای دولتی منحل است.

ماده ۶ ــ وزیر کشور (داخله) مامور اجرای این فرمان است.

"دردوم دسامبر۱۸۵۱ فرمان درکاخ الیزه صادرشد.

لوئی ناپلئون بناپارت"

۱ــ جرم مشهود جرمی است که یکی از ماموران انتظامی یا قضات دادسرا شاهد و گواه آن باشند و درحضورشان جرم واقع شده باشد.

درهمان زمان مردم پاریس اطلاع یافتند که پانزده تن از نمایندگان ملت (تجاوز ناپذیر) شبانه به فرمان لوئی‌ناپلئون بناپارت ، بازداشت شدند .

***

تعرفه نمایندگان

کسانیکه بجای پرداخت مالیات به عنوان نماینده ملت انتخاب شده‌اند و در ۲۰ دسامبر سوگند یادکرده‌اند که برای ملت خدمت کنند ، کسانیکه به ویژه دوبار از طرف ملت مورد اعتماد قرارگرفته‌اند و هم وظیفه دارند قانون اساسی را پایه‌گذاری نمایند و نگهدارند و هم در تنظیم قوانین و قوای مقننه وظیفه خود را به انجام رسانند . درعین حال مانند تعرفه و وکالتنامه خود دو وظیفه را هم به عهده گرفته‌اند . بخشی وظیفه آنان اینست که وقتی دیدند یکی از قسم خورده‌ها بر خلاف سوگندش رفتار کرد ، به پا خیزند وسینه‌سپرکنند و نه از تعداد زیاد ونه قدرت افزون دشمن هراسی به دل راه دهند و با تکیه به نیروی ملت متجاوز و بیدادگر را از تخت فرمانروائی و ستمگری به زیر کشند و ازهمه سلاحها مانند قانون و آئین دادرسی برای اجرای عدالت بهره‌گیرند و اگر لازم شد به وسیله وسلاح دوم یعنی سنگربندی در خیابان ، بازور و استبداد مبارزه مسلحانه کنند . وظیفه دوم این است که پس از قبول مبارزه وهمه شانسهایش می‌بایست تبعیدوتیربختیهایش را نیز بپذیرند و در مقابل خائن قد برافرازند و سوگند نامه وفاداری به آزادی و ملت را به دست گیرند و غمها را از یاد ببرند و دردهای خصوصی و رنجهای خانوادگی را ناچیز شمرند و از هم پاشیدگی خانه و جدائی از همسر و فرزند را تحمل نمایند . از دست دادن دارائی و ثروت و خون و دل خوردن و ازخودگذشتگی را با اهمیت بدانند و فقط یک زخم را بعد از این مهم و شایسته توجه بدانند و آن زخم فرانسه باشد . و یک فریاد بزنند و آنهم فریاد برای اجرای عدالت باشد !

و هرگز سر تسلیم در برابر ظلم و ستم و استبداد فرو نیاورند و هیچ نوع

تجاوز و پیمان شکنی را که با فرومایگی و درنده‌خوئی آمیخته است از طرف‌تاجدار فرمانروا نپذیرند مگر بوسیله و دست قانون یادست کم بوسیله گیره عدالت باشد. و همه سوگندها و نامه‌های متجاوز و بیدادگر را درآتش تاریخ بسوزند و برچهره وی چاپ و نقش کنند.

کسیکه این سطور را می‌نویسد یکی از افرادی است که در برابر هیچ تجاوز و بیدادگری عقب نشینی نکرده است. و در دوم دسامبر برای انجام این دووظیفه بزرگ، وقتی این کتاب را نوشت، وظیفه دومش را به طور کامل انجام داد.

xxx

بازگشت بجای خود

وقت آن رسیده است که وجدان بشری بیدارگردد.

از دوم دسامبر ۱۸۵۱، یک توطئه موفق شد. یک‌جنایت ننگین و خفه‌کننده شرم آور، ونشنیده در قرنی به وقوع پیوسته است و این جنایت پیروز شد و مسلط گردید، بصورت تئوری درآمد، و در روشنائی خورشید ناپدید شد، قوانینی وضع کرد، مقرراتی درست نمود. اجتماع و خانواده و مذهب زیر دست و تسلط وی قرارگرفت. دست بسوی شاهان اروپا دراز کرد وآنان هم او را پذیرفتند.

و او به ایشان گفت: برادرم یاپسرعمویم! به این جنایت هیچکس اعتراض نکرد. حتی آنانکه استفاده بردند و بوسیله او زندگی یافتند. آنان فقط گفتند " وی لازم بوده است!" حتی آنکس که بخاطر او خود را بخطر انداخت و شریک جرمش بود فقط گفت او عفو کرده است. این جنایت شامل همه جنایاتست. خیانت درادراک، سوگنددروغ دراجراء، کشتار و قتل و جنایت در مبارزه و جنگ، دزدی و کلاهبرداری در پیروزی، این جنایت همه بیدادگریها و ستمکاریها و زشتیها را بدنبال داشت. قوانینی را زیر پاگذاشتن، تجاوز به کسانیکه تجاوز ناپذیرند، غصب اموال دیگران، قتل عام شبانه، تیرباران کردنهای پنهانی، بجای آنکه مسائل در مجلس مطرح شود، در کمیسیونهای فرمایشی آنها را مطرح کنند. ده هزار همشهری را ازکشور به خارج بفرستند وچهل هزارتن را تبعید کنند، شصت

هزار خانواده را از هم بپاشند و نا امید کنند. این چیزها پروانه اجرای ریاست جمهوریشمار می‌رفت. خیلی خوب، سکوت بر این جنایت پرده کشیده بود. او آنجاست، می‌توان او را لمس کرد. او را می‌توان دید. آنطرف صحنه می‌توان کارهایش را فهمید. دکان بازمیشود، بازرگان درکارهای تجاری دست روی‌دست می‌گذراد ووقتی ما سراز کارها درمی‌آوریم که خیلی ساده به نظر می‌آیند. وقتی پارچه را اندازه می‌گیریم، نمی‌شنویم او بهسخن می‌آید و می‌گوید: " این اندازه غلط است که معنی کرده‌اند. و مقیاس را فرمانروا درست تعیین نکرده است."
وقتی وزن می‌کنیم نمی‌شنویم که او حرف می‌زند و می‌گوید:

" این وزن که حاکم است درست نیست!"

نظم حیرت آوری است! کسیکه بی‌نظمی را پایه و اساس قرارداده است در حقیقت هرحقی را انکار می‌کند. تعادل و عدل روی پایه بی‌عدالتی و عدم تعادل قراردارد.

اضافه کنیم که واضح است، مرتکب این جنایت تبه‌کاری‌است بسیاربیشرم واز نوع فرمایه‌ترین موجودات.

در چنین زمانی که هر کس به لباسی درآمد و شال‌کردنی به گردن آویخته و اونیفورمی پوشیده است، و همه کسانی که خدمتگزار این فرمانرواهستند، باید بدانند، اگر پنداشته‌اند ماموران یک قدرتمند شده‌اند، سخت در اشتباهند. آنان در حقیقت دستیاران یک غارتگرند. از ۲ دسامبر در فرانسه کارگر وجود ندارد. همه شریک جرم ودستیار جنایتکارند، لحظه‌ای فرارسیده است که هریک از افراد اجتماع بدانند چه کرده‌اند و مسئولیت اشتباهکاریهایشان را به گردن گیرند و بفهمندبه چه‌کارخطا وجرم و جنایتی ادامه می‌دهند.

ژاندارمی که مامور دستگیری گروهی بود که در حوادث "استراسبورگ" و "بولونی" دست داشتند، گرچه متهم به شورش کردن و تمرد گردید ولی در حقیقت نگهبان قانون اساسی بود. دادرسی که مبارز پاریس یا ولایات را روی نیمکت متهم نشاند تاآخرین دفاعش را بگیرد. افسری‌که زندانیان را درسیاهچال نگهداشت، در حقیقت مدافعان جمهوری و دولت را محکوم و بازداشت و زندانی کرد.

ژنرالی که گروهی از آزادیخواهان را درآفریقا بکندن زمینی واداشت و زیر آفتاب سوزان در حقیقت آن بیگناهان گورخود را حفرکردند، باید بداند که شکنجه دادن و به قتل رساندن آن محکومان با اعمال شاقه و تبعید شدگان جنایت

به شمار آمده است زیرا آنان مردان قانون بوده‌اند.

همه آن ژنرالها، افسران، ژاندارمها، دادرسان، درانجام وظیفه خود اشتباه کرده و مرتکب خیانت شده‌اند. آنان نه فقط بیگناهان و آزادگان را شکنجه کرده و کشته‌اند، و قربانی کرده‌اند، بلکه قهرمانان را با شکنجه به قتل رسانده‌اند. آن کشته‌شدگان نه تنها قربانی بودند، بلکه از شهیدان بشمار آمده‌اند.

پس می‌بایست بشتابند و هرچه زودتر زنجیرهارا پاره کنند.

قفل‌ها را بشکنند، پلها را خراب نمایندو در زندانها را بگشایند.

اگر هنوز جرئت شمشیر بدست گرفتن ندارند، پس با وجدان بیدار بپاخیزند!

ای خفتگان، وقت آن رسیده است که از خواب غفلت بیدارشوید!... اگر قانون، حق، خردمندی و دلیل و منطق و خوشفکری و عدالت کافی نیست، دست‌کم به آینده بیاندیشید!

اگر پشیمانی سکوت کرده است، پس مسئولیت والزام به انجام‌وظیفه سخن گوید. آنانکه دست مافوقها و فرماندهان را می‌فشارند، و درجشن ژنرالها شرکت می‌کنند، دهقانان و روستائیانی که به‌ژاندارمی درود می‌فرستند، کسانیکه از خانه وزیران دوری نمی‌گزینند، باید بدانند که در حقیقت به محل قرنطینه نزدیک می‌شوند. کسانیکه همشهری ساده‌ای هستند، نه کارگر، و به مجلس رقص و خوشگذرانی لوئی بناپارت می‌روند، و نمی‌بینند که پرچم سیاه فراز "الیزه" در اهتزاراست، همچنین باید بدانند که این نوع ننگ و رسوائی بیماری واگیردارو مسری است.

اگر ایشان از شریک جرم بودن ظاهری فرارکنند، از شریک جرم بودن اخلاقی نمی‌توانند بگریزند.

جنایت ۲ دسامبر همه این افراد را غرق در بدنامی و فساد و ننگ و شرمساری کرد. وقتی نوراخلاق همگانی واجتماعی خاموش‌گردید، جامعه‌را تاریکی‌هراس‌انگیزی فرامی‌گیرد. همه تضمین‌ها از بین می‌روند. همه تکیه‌گاهها نابود می‌شوند. پس از آن یک دادگاه رسیدگی به حق مردم در فرانسه وجود نخواهد داشت. یک دیوان عالی جنائی، یک دادرس وجود ندارد که عدالت را اجرا کند ومجرم را کیفر دهد.

درهیچ قسمت، به نام هیچ قانون و در هیچ مورد حکمی صادر نمی‌شود. تازه وقتی یک سارق و تبه‌کار را به‌دادگاه ببرند او به دادرسان‌خواهد گفت: "رئیس دولت، بیست و پنج میلیون از بانک ربوده است."

گواه دروغگوبه دادرسان خواهد گفت: "رئیس دولت در پیشگاه خداوند و انسانها سوگند یاد نمود و بر خلاف آن رفتار کرد."

کلاهبردار محکوم دفاع خواهد کرد و خواهد گفت: "رئیس دولت برخلاف تعرفه‌اش رفتار نمود و پیمان شکنی و از قدرتش سوء استفاده کرد."

جاعل خواهد گفت: "رئیس‌دولت‌ورقه‌ءرای‌دولتی را به نام خود جعل کرد." وجنایتکار خواهدگفت: " رئیس دولت رهگذران را در خیابان روز روشن به‌گلوله بست و با شمشیر کردن زد و عده‌ای بیگناه رابخاک و خون‌کشید." وهمه‌کلاهبرداران و دزدان و راهزنان و غارتگران و آدمکشان با هم و یکصدا خواهند گفت: "و شما ای دادرسان رفتید و به این آدم فرومایه و قاتل بیدادگر تعظیم و تکریم کردید، شما رفتید به‌این‌آدم که قسم دروغ یادکرد، درود فرستادیدو از او تمجیدوستایش نمودید. او را ستودید که مرتکب خطا شد، از او تجلیل نمودید که فریبکاری و کلاهبرداری کرد. به او تبریک گفتید که مرتکب سرقت شد. از اوسپاسگزاری کردیدکه مرتکب جنایت شد... دیگر از ما چه می‌خواهید؟

به یقین این وضع خیلی با شکوه است! در این موقعیت به سربردن و درخواب غفلت فرو رفتن ننگی‌دیگر و رسوائی بیشتری است.

باز تکرار می‌کنیم. ای کسانیکه به خواب غفلت فرورفته‌اید، زمان آن فرا رسیده است که خواب وجدان شما پایان پذیرد.

نباید پس از این رسوائی و افتضاح وحشت آور، پیروزی جنایت، این ننگ وحشت‌انگیزهنوز دامنگیر انسانها باشد و ادامه یابد. نباید این ننگ به صورت بی تفاوتی دامنگیر انسانها شود.

اگر این جریان ادامه یابد، یک روز تاریخ با چهره انتقامجویانه پدیدار می‌گردد. و از این پس مانند شیران به خشم آمده و زخم خورده درغارهای تنهائی فرو می‌روید، انسان عادل، چهره امروز خودرا درآن هنگام می‌پوشاند و از اینکه سقوط جهانی او را به پستی کشاند، در پهنه‌ی بیزاری و نفرت پناه می‌گیرد.

■ ■ ■

ولی وضع اینگونه نخواهد ماند . و فرانسه بیدارخواهد شد .

این کتاب هدفی ندارد جزاینکه جنبشی ایجاد کند تا زودتر از خواب بیدار شود . فرانسه نباید تسلیم حکومت شود و در مقابل ستمگری بی حسی و بی تفاوتی نشان دهد . در بعضی وقتها و مکانها و در بعضی سیاهروزی‌ها ، خوابیدن‌وبیخیال ماندن‌وبیحسی مردن‌است . اضافه‌کنیم که باکمال‌حیرت ، بایدگفت این‌حقیقتی‌است فرانسه نمی‌داند در ۲ دسامبر چه گذشته است . و پس ازآن چه حوادثی رخ داده است . و اگر هم بداند خوب ندانسته است . وهمین عذرش پذیرفته‌می‌شود . با این وصف به سبب چند مقاله روشنگر وجالب که به چاپ آید ، می‌شود به حل شدن مسائل آغاز کرد و حقیقت در تاریکیها نفوذمی‌نماید . این کتاب مقصودش روشن کردن بعضی از مسائل است . و اگر خدا بخواهد بوسیله این کتاب خیلی از اسرار فاش می‌شود و از پرده بیرون می‌افتد . مهم است که قدری بدانیم آقای "بناپارت" چگونه آدمی است ؟

در این زمان با توجه به ممنوعیت سخنوریهای نمایندگان در مجلس ،وخفه کردن مطبوعات و از میان رفتن آزادی نوشتن و بیان حقیقت ، آقای "بناپارت" هم به سبب بیهوده بودن همه کارهایش، از جمله جمع‌آوری رای فرمایشی ۲۰ دسامبر ، همه آراء بدون استثناء ملغی گشت .

و چون همه چیز در زنجیر است ، هیچ انتقاد و گله و شکایتی شنیده نخواهد شد و کسی به ناله و شکوه و گله گوش نخواهد داد .

هیچکس چهره واقعی خود را نشان نمی‌دهد و نام حقیقیش معلوم نیست .

جنایت آقای " بناپارت" جنایت بشمار نمی‌آید و نام نیاز و مصلحت والزام و ضرورت پیدا کرده است . توطئه آقای " بناپارت " نام توطئه ندارد و دفاع‌برای نظم نامگزاری شده است .

سرقتهای آقای "بناپارت" سرقت نام ندارد و مصالح کشور و دولت نامیده می‌شود . کشتارهای آقای " بناپارت " کشتار نام ندارد ، بلکه امنیت و بهداشت

همگانی خوانده می‌شود. شریک جرمهای آنان "بناپارت" تبه کار نام ندارند، بلکه صاحب مقام و حاکم و سناتور و وزیر مشاور هیئت دولت خوانده می‌شوند. دشمنان و مخالفان آقای "بناپارت" سربازان قانون و حق و عدالت نیستند. آنان مردم فریبند.

۲ ـ دسامبر در دیدگاه فرانسه، در پیش چشم اروپا، نقاب بر چهره دارد. این کتاب چیزی نیست جز یک دست که از تاریکی و ابهام بیرون آمده است و نقاب را از چهره آن برمیدارد.

نمایشگاه پیروزی نظم را افتتاح میکنیم. ما این حکومت سخت گیر و خشن راتصویر می‌نمائیم که نشسته است، قوی و چهارشانه، در حالیکه برای خود، جمعیتی از جوانان کم سن و سال را که بیشتر کفش جاه طلبی دارند و پسران زیبائی هستند، ولی بی سرو پاو فرمایه‌اند. و پیش زنانی محترمند که می‌خواهند دخترنماباشند، و مردانی که می‌خواهند بخشدار و شهردارشوند.

و تکیه به روسپی‌خانه‌ها و عشرتکده‌ها دارند. و جشن‌هائی می‌گیرند که در آنها کاردینالها شرکت می‌کنند و کسانیکه کراوات‌های سپید زده‌اند و دستکش به دست نموده‌اند مانند" مورنی (۱) " و دیگر دولت مردان ثروتمند و خوش لباس و تمیز، با موهای بروس زده و شانه کرده و دستبندهای طلا و جواهرگرانبها و شاد وخوش و زاده شده در مرداب خون! . .

آری، فرانسه بیدارخواهدشد. آری فرانسه ازاین سستی و تن آسائی که برای چنین ملتی سرسام آور است، بیرون خواهد آمد. و وقتی فرانسه بیدارشود، وقتی چشم خود را بگشاید و تشخیص دهد و ببیند پیش رویش چیست و در کنارش چه چیز قراردارد، در آن هنگام، فرانسه واپس خواهد رفت، با ترس و لرز واپس خواهد رفت. از مقابل این دیو ننگ و رسوائی و غول فساد وشرمساری که جرئت کرده است با او در تاریکیها هم بستر شود، واپس خواهد رفت و دور خواهدگشت. آنوقت است که ناقوس عالی و شکوهمند بصدا درخواهد آمد.

تریبون، مطبوعات، هوشیاریها، بیان و اندیشه و هرچیز که آزادی بشمار می‌آید، ناپدید گشته است. دیروز این چیزها جنبش و حرکت داشت و زنده بود و زندگی میکرد. امروز دیگر پایمال شده و از بین رفته است. خیلی خوب، مردم خوشنودو راضی هستند. عادت کرده‌اند به این پایمال شدن حق وقانون و

۱- *Morny* برادر ناتنی و زنازاده بناپارت

عدالت و با این وضع خود را تطبیق کرده‌اند و سرگرم کارخود هستند. مطابق معمول به زندگی ادامه می‌دهند. اجتماع به زندگی ادامه می‌دهد.

اشخاص باشرف زیر بار زورند و زندگی را بخوبی تحمل می‌کنند. چرا می‌خواهید این وضع پایان یابد؟ تصور را کنار بگذارید. اینطور وضعی مستحکم است و استقرار یافته است. این وضع فعلی و آینده است. " اکنون فکرمی‌کنیم که در روسیه هستیم. " نه وا (۱) " تصرف شده است. فراز آن خانه‌هائی ساخته شد. گردونه‌هائی روی شانه‌اش در حرکتند. آب پیدا نمی‌شود. همه جا سنگ است. رهگذران می‌آیند ومیروند. روی این مرمر که بستر رودخانه بود. شتابزده شهری درست کردند. خیابانهائی رسم نمودند. دکانهائی بازشد. خریدندو فروختند. آشامیدند و خوردند و خوابیدند و روی این آب آتش‌افروختند. می‌توانستند اجازه هرکاری را داشته باشند. نترسید، هرکاردلتان می‌خواهد انجام دهید. بخندید و شادی و پای کوبی کنید، زیراپای شما خیلی مستحکم است. در واقع چنین بود و زیرپای آنان مانند سنگ خارامحکم بود و صدای پاها طنین می‌افکند. زنده باد زمستان! زنده بادیخ بندان (روی رودخانه محکم یخ بسته بود) گوئی آن زمین تا ابد یخ بسته و محکم بود. و آسمان را بنگرید. آیا روز است؟ آیا شب است؟ نوری کبود و رنگ پریده بطور سایه روشن روی برف دیده می‌شد. گفتی که خورشید مرده بود. نه، ای آزادی تونمی‌میری! یکی از این روزها، در لحظه‌ای که انتظارت را می‌کشند، در همان ساعت که بکلی ترا فراموش کرده‌اند، باز بپا خواهی خاست.

ــ ای درخشندگی بهت آور، چهره اختر مانند ترا ناگهان خواهند دیدکه ازکنار زمینی سربیرون می‌آورد و افق را روشن می‌سازد. روی سراسر این برف، روی سراسر این یخ، روی این قطعه زمین سخت و سفید، روی این آب که بصورت تخته سنگی درآمده‌است، روی همه این زمستان شوم تو ای اختر تابنده آزادانه پیکانت راپرتاب خواهی کرد، پیکان طلائیت را پرتاب خواهی کرد.

نورگرم‌وآتشین و درخشنده‌ات را خواهی پاشید! روشنائی و گرمی و زندگی را خواهی پاشید! ــ و آنوقت، گوش کنید ــ آیا این صدای مبهم‌وخفه‌شده را می‌شنوید؟ این صدای طرق طرق عمیق و پی در پی و منظم را می‌شنوید؟ این صدای شکستن یخها و قطعات بزرگ و کوه پیگریخ است. این "نه‌وا" است که سرنگون می‌شود و فرومی‌ریزد. این رودخانه‌است که دوباره به جریان می‌افتد! این

1 – Neva

امواج آب است ، که شادمانه و هراس‌آفرین یخهای زشت و مرده را درهم می‌شکند ! این شکستن و نگون بختی یخها است ، این حقیقت است که بازمی‌آید . این پیشرفت است که آغاز می‌شود . این بشریت است که براه می‌افتد . حرکت میدهد ، حرکت می‌دهد ، می‌کشد و همراه می‌برد و برخورد می‌کند و بهم می‌آمیزد و خرد می‌نماید و در امواج غرق می‌کند ، مانند مبلها و اسباب خانه و کلبه بیچارگان ، نه تنها امپراطوری تازه بنا شده لوئی بناپارت ، بلکه همه ساختمانها وبناها و شاهکارهای استبدادهای روزگار کهن که می‌پنداشتند ابدی است ، در امواج غرق و درهم شکسته و واژگون می‌شوند !

بنگرید گذشتن وعبور همه اینها را ، آری ، اینها جاودانه ناپدیدمی‌شوند . شما دیگر آنها را نخواهید دید . این کتاب که بطور کامل غرق نشده یک‌مجموعه قانون بی عدالتی است . این تخته پاره ، این تخته سنگ و قطعه یخ ، تخت سلطنت است که در دل آب فرو می‌رود . آن تخته پاره و قطعه یخ که بکناری می‌رود ، آن دیگری که در میان امواج گم میشود ، سکوی اعدام و چوبه دار است !

و برای این غرق شدن پهناور و عظیم ، و برای این پیروزی عالی و شکوهمند زندگی بر مرگ ، چه لازم است ؟ ـ یکی از نگاههای تو ای خورشید ! یکی از انوار تو ای آزادی لازم است ! . .

***

بیوگرافی

شارل لوئی ناپلئون بناپارت ، بیست آوریل ۱۸۰۸ در پاریس زاده شد . او پسر "هورتانس بوهارنه" (۱) بود که با "لوئی‌ناپلئون" شاه هلند بوسیله امپراطور (۲) ازدواج کرد .

"لوئی‌بناپارت" به سال ۱۸۳۱ با شورشیان ایتالیا همکاری کرد که در نتیجه برادرش کشته شد و او کوشید تا شاید حکومت پاپ را سرنگون نماید . در ۳۰

1 – Hortenre Bauharnais

۲ـ مقصود از امپراطور ناپلئون اول است

اکتبر ۱۸۳۵ خواست حکومت لوئی فیلیپ را سرنگون کند و حادثه "استراسبورگ" را بوجود آورد ولی شکست خورد و بوسیله شاه بخشیده شد و به آمریکا تبعید گردید و شریک جرمهایش را پشت سرخود تنها نهاد.

در ۱۱ نوامبر نوشت: "شاه شفقت نشان دادند و فرمان داد که مرا بـه آمریکا ببرند." و چون این عفو خیلی او را متاثر ساخت و اعلام داشت:

"بدون تردید، همه نسبت به حکومت بد کردیم و محکوم هستیم چون با اسلحه بر ضد آن قیام کردیم. ولی از همه محکومتر من هستم." و اینطور بپایان رساند:

"من در مورد حکومت بد کردم و محکوم هستم و حکومت نسبت به من خیلی ارفاق کرده است." او از آمریکا به سویس بازآمد. و پس از مرگ مادرش اراده کرد آرام باقی بماند و نگرانی و تشویش را از خود دور نماید. در ۶ اوت سـال ۱۸۴۰ او در "بولونی" از کشتی پیاده شد. کلاه کوچکی بەسر داشت. پرچمی که در پایانش عقاب طلائی داشت بهمراه خود کرد و یک عقاب زنده هم در قفس با خود می‌برد که اعلامیه و نشانه قدرت بشمار میرفت. و شصت خدمتکار و آشپز با لباس سرباز فرانسوی ساختگی که لباسهای آنان راازکهنه‌فروشان خریده بودند وی پول پیش پای رهگذران بولونی در خیابان می‌ریخت و کلاهش را نوک شمشیرش می‌نهاد و خودش فریاد می‌زد:

"زنده باد امپراطور" وبه یک‌افسر گلوله‌ای شلیک می‌کرد که در نتیجه سه دندان سربازی را میشکست و پا بفرار می‌گذاشت. و او را بازداشت می‌کردند و پانصد هزار فرانک طلا به همراهش بود که مقداری هم اسکناس داشت.

دادستان از او بازجوئی کرد و پرسید: "شما برای خریدن خیانت و سربازگرفتن، پول داده‌اید." ومحکوم شد به زندان طولانی در"هام"

درآنجا روح و اندیشه او تغییر کرد و چند کتاب نوشت و به چاپ رساند. گرچه آگاهی چندانی از آزادی و کشور فرانسه و مسائل اجتماعی سیاسی قرن نداشت درباره این مطالب کتاب می‌نوشت و امپراطور را بشردوست معرفی می‌کرد.

در کتاب دیگری بنام "قسمتهائی از تاریخ" نوشت!

"من پیش‌از‌آنکه بناپارت باشم شهرنشین هستم."

همچنین در کتابی بنام: "رویاهای سیاسی" اعلام داشت که جمهوریخواه است. پس از شش سال زندان از"هام" با لباس بنا گریخت و در انگلستان پناه گرفت. فوریه رسید و جمهوری اعلام شد و به عنوان نماینده مجلس موسـان از

تریبون بالارفت و ۲۱ سپتامبر ۱۸۴۸ گفت : " همه زندگی من وقف است برای استحکام بخشیدن به جمهوری" و یک کتاب بچاپ رساند ، که در دو خط خلاصه می‌شود : آزادی ، پیشرفت ، دموکراسی ، عفوعمومی ، ملغی شدن مقررات مربوط به تبعید و از وطن خارج کردن .

با پنج میلیون و پانصد هزار رای بریاست جمهوری انتخاب گردید ، در ۲۰ دسامبر با شکوهمندی سوگند یاد کرد (۱۸۴۸) و در دوم دسامبر ۱۸۵۱ آنرا شکست وجمهوری را ویران نمود و پاپ را که می‌خواست سرنگون کند دوباره بر تخت قدرت نشاند . اومرتکب سرقت بزرگی شد که بطور آشکار دستش روی کیسه بزرگی از طلا مشاهده می‌شد .

بر ضد قوه مقننه او که رئیس قوه مجریه بود توطئه کرد . نمایندگان مجلس را بازداشت نمود ، مجلس را منحل اعلام داشت ، شورای دولتی را منحل کرد . شورای عالی قضائی را تعطیل نمود . قوانین را منسوخ کرد . بیست و پنج‌میلیون فرانک از بانک برداشت کرد ، پاریس‌را بگلوله بسته ، فرانسه را به‌وحشت انداخته ، شروع کرد به‌کارهای برخلاف قانون و هشتادوچهار نماینده مجلس ملت را تبعید کرد .

اموال لوئی فیلیپ (۱) را از "پرنس ادرلئان‌ها" ربود که جان او را نجات داده بود . در پنجاه و هشت ماده زیر عنوان قانون اساسی مقررات استبداد را به صورت قانونی درآورد . جمهوری را طناب پیچ کرد . با شمشیر فرانسه یک چوبدست ساخت و بردهان آزادی فرونمود . همه قطار راه آهن را تخلیه کرد و فروخت . جیب ملت را خالی نمود . بایک فرمان مستبدانه‌بودجه‌راخراب کرد و نام منظم ساختن بر آن گذراد . ده هزارتن آزادیخواه را به آفریقا تبعید کرد . و به بلژیک و اسپانیا و پیه‌مون و سویس نیز تبعید شدگان بسیاری را فرستاد . همچنین به انگلستان ، چهل هزارجمهوریخواه را تبعید نمود . درهمه ارواح سوگواری وروی همه پیشانیها نوعی داغ نهاد .

لوئی بناپارت پنداشت که تخت سلطنت بالا می‌رود ، ومشاهده‌نکردومتوجه نشد که از سکوی اعدام وچوبه داربالا رفته است .

***

۱ــ لوئی فیلیپ پدرآنان بود .

"لوئی بناپارت" مردی است باقد متوسط، سرد، رنگ پریده و آرام و حالت آدمی را دارد که بطور کامل از خواب بیدار نشده است.

او همانطور که در پیش اشاره شد کتابی هم در باره توپخانه نوشته بود و از مانور و نقش توپ در جنگ اطلاعاتی داشت. اسب سواری او خوب بود. حرف زدنش کمی با لهجه آلمانی می‌آمیخت. سبیل پرپشتی داشت که مانند "دوک‌دآلب خنده‌اش را می‌پوشاند، و چشمانش چون شارل نهم خاموش بود.

اگر خارج از "کارهای لازم" یا "کارهای بزرگ" که نامگذاری کرده بود بخواهیم او را وصف کنیم و در باره‌اش داوری نمائیم، آدم عامی و ناهوشیار وچون عروسک خیمه شب‌بازی و بازیگر تاتر بود که از خود اختیاری نداشت و رویهم رفته آدم بیهوده‌ای بود. اشخاصی که تابستان به خانه‌اش دعوت می‌شدند، در عین حال به دستور او می‌بایست آرایش و لباس صبح و شب را یکجا داشته باشند.

او دل به چیزهای کوچک و جزئی خوش می‌داشت و بخود می‌بالید بسبب منگوله کلاه و کاکل وگلدوزیها و پولکدوزیها و لباسهای فاخر و زردوزی شده و کلمات بزرگ و عناوین‌گوناگون و هرچه طنین و درخشش داشت. و همه قدرتهای شیشه‌ای و پوشالی را نیز دوست می‌داشت.

بنابر اخلاق کسی که خویشاوند نبرد "استرلیتز (۱) "است، او لباس‌ژنرالی می‌پوشید. برای وی اهمیت نداشت که موردنفرت مردم‌قرارداشته باشد، فقط از اینکه به ظاهر عده‌ای احترامش را نگهدارند و برایش چاپلوسی کنند خوشنود می‌شد. این آدم پلان (۲) دوم تاریخ به شمار می‌رود و پلال اول را آلوده وکثیف می‌کند. وقتی اروپا از قاره دیگر "هائیتی" می‌نگریست، به این "سولوک" سفید پوست، (سولوک امپراطور ستمگر و سیاه پوست هائیتی بود که سقوط کرد) که

۱ــ *Austerlitz* *(مقصود نبرد پیروزمندانه ناپلئون اول عموی اواست)*

۲ــ *شکل و منظره اول در پرده نقاشی را پلان می‌گویند.*

پدیدار می‌شد، می‌خندید. اکنون در اروپا " در عمق هوشیاریش حتی کشورهای خارجی، یکنوع بهت فراوان شبیه به ننگ و رسوائی خصوصی وجود دارد. زیرا قاره اروپا چه بخواهد و چه نخواهد به فرانسه بستگی دارد و هرچه فرانسه را به پستی کشاند برای اروپا تحقیر آمیز است.

قبل از ۲ دسامبر، زمامداران به اختهار و آشکارا در باره " لوئی بناپارت " می‌گفتند: " او یک احمق است " آنان اشتباه می‌کردند. به یقین این مغز پریشان است. این مغز مختل است و نقصان دارد. ولی می‌توانند در بعضی قسمتهای مغزش تعدادی چند، اندیشه و ایده زنجیر شده بیابند. او کتابی است که چند صفحه‌اش پاره و کنده شده است.

" لوئی بناپارت " یک ایده ثابت دارد. اما یک ایده ثابت احمقانه نیست. او می‌داند چه می‌خواهد و به سویش می‌رود. از خلال عدالت، از خلال قانون، از خلال عقل و منطق و از خلال شرف و بشریت، از لابلای هرچه باید عبور می‌کند و به هیچ مانع و هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد. و درهرصورت به‌آنجا که می‌خواهد می‌رود. او یک احمق نیست او آدمی است متعلق به زمانی غیر از زمان ما. او بنظر پریشان ودیوانه‌و نامعتدل می‌آید چون به ما شباهت ندارد. او را ببرید به قرن شانزدهم، در اسپانیاو خواهید دید که فیلیپ دوم او را خواهد شناخت. در انگلستان ببریدش و خواهید دید که " هانری هشتم " به‌او لبخند می‌زند، در ایتالیا ببریدش خواهید دید که "سزاربورژیا" با وی دست به گردن می‌شود و او را می‌بوسد.

در اول قرون وسطی و امپراطوری کهنه و پوسیده روزگار گذشته وجود دارد. آنچه انجام می‌دهد مانند کارهائی است که ستمگران و مستبدان و فرمانروایان سنگین دل و فرومایه قدیم انجام می‌دادند. و انجام آن کارها هم به نظرش ساده می‌آید.

فقط او آگاهی ندارد که کارهایش در این زمان و عصر حاضر از نظر اخلاقی و اجتماعی و بشری پس از سه قرن ادبیات و تمدن و پیشرفت و بعد از انقلاب کبیر فرانسه ــ چهره واقعی خود رابه‌همه‌نشان خواهد داد و زشتی و ننگ ورسوائی آن پدیدارخواهد گشت.

دستیاران‌وهمدستان وی می‌پندارند او همطراز عمویش" ناپلئون بناپارت " است. آنان می‌گویند: " آن یکی هیجدهم (۱)برومر را درست کرد. و این دیگری

۱ــ ۱۸ Brumair (کنایه به کنسول شدن و امپراطوری ناپلئون اول است.)

دوم دسامبر را بوجودآورد : اینها جاه طلب هستند . " ناپلئون بناپارت " اول می‌خواست در اروپا و سراسر جهان قدرت بزرگی باشد و چون "نمرود "و"اسکندر" و"آنیبال" و"سزار" و"شارلمانی" و دیگر فرمانروایان و سرداران بزرگ تاریخ بر تخت فرمانروائی جهان تکیه زند و شاهان دیگر روی زمیـــن را زیر فرمان‌گیرد . و او به این هدف تا اندازه‌ای رسید و آنوقت ۱۸ برومر را بوجود آورد . ولی این دیگری خواست اسبهائی و دخترانی را داشته باشد و همه سرور و عالیمقامــش خوانند و خوش زندگی کند و لذت ببرد . برای انجام اینکارها بود که دوم دسامبر را بوجود آورد . مقایسه درست است ، اینها جاه طلب هستند .

اضافه کنیم که این " بناپارت "هم می‌خواهد مانند عمویش امپراطورباشد . ولی چیزیکه کمی انسان را آرام و راحت می‌سازد در مورد این مقایسه ، این است که شاید تفاوتی وجود داشته باشد ، میان امپراطوری که با فتح و پیروزی امپراطور شده است و امپراطوری که باربودن و دزدیدن به این امپراطوری دست یابد .

درهرحال چیزی که مسلم است و هیچ نمی‌شود آنرا پرده پوشی کرد ،اینست که ۱۸ برومر یک جنایت است و ۲ دسامبر لکه ننگش را روی خاطره‌ناپلئون‌وسعت بخشیده است . اما از طرف دیگر آقای" لوئی ناپلئون" با میل و اختیار ، خود را به ظاهر یک سوسیالیست نشان می‌دهد . او احساس می‌کند برایش یکنوع میدان مهمی وجود دارد که می‌تواند بوسیله آن به جاه و مقام مورد نظر خود برسد . در پیش گفتیم او در زندان تمرین کرد تا خود را به ظاهر یک دموکرات جلوه دهد . یک نتیجه او راتصویر کرد .وقتی در زندان " هام " بود کتابش را درباره " تبعید غیر قانونی تهیدستی وبیچارگی " نوشت ، کتابی که به ظاهر هدفش شکافتن زخم تیره بختی ملت و نشان دادن وسایل مداوا و بهبود بخشیدن آن بود .

او کتاب را فرستاد برای یکی از دوستانش با یادداشتی که زیر نظرما قرار گرفت : " این کار را بخوانید که برای بیچارگی و تیره بختی انجام شده است . اگر از نوع کارهایــی است که برایم مفید خواهد بود ، به من بگوئید ! "

استعداد و هنر بزرگ آقای " بناپارت " سکوت اوست . رئیس جمهور فقط ریاست می‌کرد . و هرگز در گفت و گوها و مباحث سیاسی اجتماعی شرکت‌نداشت . وقتی دستیارانش با هم سخن می‌گفتند او بدقت در کار خود غرق می‌شد و روی کاغذی سرکرم نقشه کشیدن بود . ولی وقتی موضوع‌مرگ وکشتار به میان می‌آمد ، آنجا استعداد و هنرش آشکار می‌کردید . او خاموش و بی‌حرکت بجای می‌ماند ،

در حالیکه به نقطه دیگری جز نقشه خود می‌نگریست، انتظار می‌کشید تا ساعت موعود فرارسد. آنگاه سر بر می‌گرداند و بروی طعمه خود میجهید. سیاستش به نظر شما یک چرخزدن نامنتظر می‌آمد، در صورتیکه وی طپانچه در دست ناگهان هجوم می‌آورد. و تا آن هنگام کمترین حرکت مشکوکی نداشت.

با این همه گاهی " لوئی بناپارت" این سکوت را می‌شکست. ولی دراین هنگام نیز که سکوت را می‌شکست حرف نمی‌زد، بلکه دروغ می‌گفت. این‌آدم همانگونه که دیگران نفس می‌کشند، دروغ می‌گوید.

وقتی او یک قصد و نیت شرافتمندانه را بیان می‌کند، مراقب باشید!

وقتی او تاکید می‌کند، بپرهیزید و بهوش باشید! چون قسم یادمی‌کند، بلرزه درآئید!

" ماکیاول" نمونه‌های کوچک را در نوشته‌ای تصویر کرده است. "لوئی بناپارت" یکی از آنان داشت.

یک مهم و جریان عظیم‌را اعلام کردن و پس از آن با حقارت از حرف خود منصرف شدن، و به خدای بزرگ سوکند یادکردن و خود را با شرف خواندن، بعد در وقتیکه همه به حرف او اعتماد کردند و اطمینان حاصل نمودند که جریان عظیم و مهم است، تازه فهمیدند که مسئله از چه قراراست و از دروغ بودن موضوع بخنده افتادند، آنوقت آنرا به مرحله اجراء درآوردن. ا.ی بدینگونه در مورد کودتا عمل کرد. در باره تبعید غیر قانونی هم اینطور رفتار نمود. درغصب اموال پرنس اورلئان هم همینطور کرد و برای هجوم به بلژیک و سویس و باقی کارها نیز بدینگونه عمل نمود. پرونده او چنین است. هر طور می‌خواهید در باره وی بی‌اندیشید. او اینطور عمل می‌کند. بنظرش هم اینکار خوب است و بخود او مربوط است. او درتاریخ نیز همه‌چیز را به هم مخلوط خواهد کرد. او یک نقشه را طوری طرح می‌کند و بعمل در می‌آورد که به نظر نرسد غیر اخلاقی است و نمی‌گذارد کسی درست از نزدیک جریان را ببیند ولی درضمن این راهم بسبب ناهوشیاری ونا آگاهی و خوشفکر نبودن، متوجه نمی‌شود که کارخطرناکی انجام می‌دهد و برای خود او هم خطردارد. به اعتراض مردم گوش نمی‌دهد. می‌شنود ولی مانند آدمهای ناشنوا جوابی نمی‌دهد و اراده خود را تحمیل می‌کند و کاری که می‌خواهد انجام می‌دهد.

دراتاق وی که در" الیزه" قراردارد میزی است و آن میز کشوئی دارد که اغلب باز است. از آن کشو کاغذی نوشته شده بیرون می‌آورد. برای یک وزیر

آن نوشته را می‌خواند . معلوم می‌شود یک اعلامیه است . وزیر یا می‌پذیرد و یا برای اجرای آن مقاومت نشان می‌دهد . اگر مقاومت نشان داد ، لوئی بناپارت کاغذ نوشته شده را بداخل کشوی میز می‌افکند و در میان کاغذهای دیگر و کشو رامی‌بندد و کلیدش را بر می‌دارد و بدون یک کلمه سخن گفتن می‌رود . وزیر از دیدن ادب و رفتار خوب او خداحافظی می‌کند و بخارج می‌رود . فردا صبح آن روز اعلامیه در دفتر مجلس است . و گاهی زیر آن امضای وزیر اشاره شده بچشم می‌خورد !

با این طرز رفتار او همیشه در خدمت بی توجه و بی اعتنای خود ، قدرت و نیروی بزرگی دارد . و در باطن خود هیچ مانعی برای کارهایش نیست . خبری از ندای درون که دیگران نام وجدان برآن می‌نهند در نهاد این آدم نیست . او نقشه خود را اجرا می‌کند ، مهم نیست از خلال چه چیز عبور می‌دهد ، و سرانجام به هدفش می‌رسد .

او گاهی در مقابل نتیجه کارها عقب نشینی می‌کند ، نه بخاطر اخلاق ، بلکه بخاطر منافع مادی .

مقررات اخراج و تبعید هشتاد و چهارنماینده مجلس که ۶ ژانویه بوسیله رئیس دفتر مجلس ابلاغ گردید ، موجب هیجان و شورش عمومی مردم گردید .

هرقدر که خوب فرانسه را دربند کرده بودند ، باز احساس شد که به لرزه در آمده است . خیلی نزدیک ۲ دسامبر بود . هرهیجانی می‌توانست خطرناک باشد . لوئی بناپارت آنرا فهمید . فردای آنروز ۱۰ ژانویه می‌بایست دومین اعلامیه تبعید پدیدارگرددکه شامل هشتصد نام بود .

لوئی‌بناپارت لیست تبعیدیان را از دفتر مجلس خواست . چهارده‌ستون پر شده بود . او پیش نویس لیست را در دست مچاله کرد و به آتش افکند . و اعلامیه به چاپ نرسید . و تبعید بدون اعلامیه ادامه یافت .

در این کارهای غیر عادلانه و غیر قانونی او نیاز به دستیاراتی داشت . برای او بطوریکه خود نامگذاری می‌کرد " مردانی " لازم بودند " دیوژن " حکیم فانوس بدست گرفت و " انسان " جست وجوکرد (۱) . با این‌تفاوت که لوئی‌بناپارت

۱ ـ دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ـ کز دیو ودد ملولم و انسانم آرزوست . ویکتورهوگو خواسته است ناپلئون سوم را به مصداق این شعر مسخره کند و از قول دیوژن نقل کرده است .

بجای فانوس اسکناس و چک بانکی را بدست گرفت و رفت دنبال آدمهای مزدور و جاه پرست و عاشقان پول و مقام تا مقاصد شومش را بوسیله آن فرومایگان سیاه دل انجام دهد. و آنان را هم پیدا کرد. برای هرکارو هر آدمی باصفات مرموز و گوناگون دستیار و همدست پیدا می‌شود. برای ۲ دسامبر و انجام کودتاهم اشخاصی با خصوصیات و صفات معینی لازم بود و او توانست ایشان را با همان صفات پیدا کند.

امروز همه آن اشخاص اطرافش گردآمده‌اند و در بارش را تشکیل داده‌اند و اسکورت و همراهانش به شمار می‌روند. آنهـا روشنائیها و درخشندگیهای خود را با او به هم می‌آمیزند. در بعضی از دوران تاریخ تعدادی انسانهای بزرگ می‌درخشند، و در زمانهای دیگر هم تعدادی از اوباشان در آنزمان دست به‌قتل و غارت و تجاوز بحقوق مردم می‌زنند وازاینراه به جاه و مقام‌می‌رسند. با وجود این اگر زمان را کارنداشته باشیم و تونل نزنیم ،باید گفت دقیقه و وقت لوئی ناپلئون و دوران امپراطوریش، با قرن نوزدهم تناسب ندارد، و مانند قارچ سمی است که در پای درخت بید روئیده باشد. ولی درخت بید نیست.

آقای لوئی بناپارت موفق شد، اوپس از این پول دارد، بورس و بانک دارد، صندوق و گاوصندوق دارد، و آدمهائی دارد که وقتی لازم است از موانع شرم‌آور ننگ و بدنامی عبورکنند به‌آسانی وبدون ترس‌و پروا از هر طرف می‌روند ومی‌آیند. سکه‌ای به یاد بود ۲دسامبر ضرب کردند که مدال‌افتخارش خواندند. هرچه دل امپراطور می‌خواست انجام داده می‌شـد و اگر می‌خواست تغییر خوابگاه بدهـد از "الیزه" به "تویللری" بیدرنگ به صورت عمل درآمد.

او در مدت هفت ماه،سخنوری کرد، فرمانروائی کرد، تشریفات نظامی را برای خود بجا آورد، پیروزی بدست آورد، سیم و زراندوخت، مدیرجشنها شد، مجالس بال و رقص تشکیل داد، او در آغوش زشتی خویش در لژ اوپرا بیهوش گردید، خود راپرنس رئیس جمهورخواند. او پرچمهای صلیب افتخار را برای کمیسرهای پلیس پخش کرد تا به صورت سپاه جلوه‌گر شوند.

وقتی خواست یک سمبل برای قدرت خانواده بناپارت انتخاب کند، عقاب را پاک کرد و فروتنی خودرا به اصطلاح نشان داد و بازشکاری حقیری را سمبل ساخت.

***

برای دنبال کردن ستایشگری

او موفق شد. و در اثر آن تمجید و ستایش هم فزونی گرفت، چاپلوسان و ستایشگران اطرافش فراوان گردآمدند.

باوجود همه این حرفها و تمجید وستایشها من از یک چیز گرفتارحیرت شدم، آن یک چیز این بود که از ۲ دسامبر، در همه کارها و تمجید وستایشها یک کلمه وجود نداشت و درباره او صادق نمی‌آمد. و آن یک کلمه:

زبردستی، خونسردی، شهامت، کاردانی، واداره خوب کارها و انتخاب مناسب وقت، رازنگهداری، حساب واندازه شناختن بود، و کلیدهای او همه ساختگی و تقلبی بود. وقتی این چیزها گفته شده است، همه چیز درباره وی گفته شده است. فقط یک چیز باقی می‌ماند که جدا گشته است، "شفقت"

و بهمین جهت آدم دلش را به این موضوع خوش می‌کند که این راهزن همه پولها را ندزدیده و همه مسافران را نکشته است.

آقای بناپارت سهم خود را ۱۲ میلیون برداشت. و بیش از ۴ میلیون برای قصرها در نظر گفت و یک میلیون هم سهم مجلس " سنا" گردید. و بهمین سبب به‌آقای بناپارت تبریک گفتند که" اجتماع را نجات داده است" و مانند نمایشنامه کمدی تبریک دیگری هم به او گفتند که " صندوق دارائی را از ورشکستگی نجات بخشیده است."

و اما من، خیلی متاسفم از اینکه همه دولت‌مردان و کشیشان واسقفها و کاردینالها و قضات آقای بناپارت را بخاطر دزدیها و قتل و غارتها و تجاوزهایش ستایش می‌کنند واز او به‌سبب‌نابودکردن‌افتخارات ناپلئون اول و سوگند دروغ یادکردن و خفه کردن آزادی و منحل نمودن مجلس ملی تجلیل بعمل‌می‌آورند.

پس از آنکه او با حیله و نیرنگ و سرقت و چپاول موفقیت بدست آورد، و بی‌عدالتی وحق کشی و جنایات خود را کامل کرد نام حقیقیش را که: "سرورمن فورتول (۱) " بود یافت.

1 – Fortoul



وقتی آدمی را می‌سنجیم و متوجه‌می‌شویم‌که چقدرکوچک وحقیر است ،و بعد وقتی موفقیت را می‌سنجیم و می‌فهمیم چقدر عظیم است ، غیر ممکن است گرفتار شگفتی و حیرت نشویم . و بهمین جهت از خود می‌پرسیم : " چطوراینکار را کرده است ؟ "

ناگزیر حادثه وحادثه جو را زیر ذره‌بین قرارمی‌دهیم و می‌سنجیم و یاری دادن طرفداران ناپلئون اول و دیگر کمکها را که سبب موفقیت این مرد شد به حساب می‌آوریم در می‌یابیم که دو چیز کلید موفقت او بوده است :

" پول و حیله "

در مورد حیله و نیرنگ لوئی بناپارت درپیش اشاره شده است ولی بازشرح می‌دهیم که بیشتر موضوع روشن گردد .

۲۷ نوامبر۱۸۴۸ در اعلامیه‌ای خطاب به همشهریانش گفت : :

" احساس می‌کنم مجبورم اصول عقاید و عواطفم را به شما بشناسانم. میان من و شما ابهامی وجود ندارد . من آدم جاه طلبی نیستم . . .

چون در سرزمین آزادی و مکتب تیره‌بختی پرورش یافته‌ام ، همواره نسبت به انجام وظایفی که برایم معین شده است و تصمیمهای مجلس وفادار خواهم بود .

من شرفم را گروگان می‌گذارم ، که به آزادی آسیب نزنم . و تا چهارسال دیگر که جانشین برایم معین می‌شود و شرفم در گرو است ، با قدرت محکم در راه کامل گردن پیشرفت پیش بروم . "

در ۳۱ دسامبر ۱۸۴۹ در نخستین پیامش به مجلس، نوشت : " من می‌خواهم شایسته اعتماد ملت باشم و قانون اساسی را مطابق سوگندم نگهدارم . "

در ۴ سپتامبر سال ۱۸۵۰ گفت : " وقتی در همه جا رفاه و خوشنودی بنظر می‌رسد ، کسی که بخواهد برنامه‌های امروز را تغییر بدهد محکوم می‌شود . "

۲۲ ژوئیه ۱۸۴۹ او به " هام " رفت و درباره خاطره حادثه " بولونی " سخن گفت : " امروز که من بوسیله سراسر فرانسه رئیس قانونی این ملت بزرگ شده‌ام ، افتخار نمی‌کنم که بعلت هجوم بر ضد حکومت و اخلال نظم گرفتارشدم . "

وقتی انسان می‌بیند چقدر انقلابها خیلی درست درد ورنج بدنبال دارد . به زحمت می‌فهمد شهامت و جرئت مسئولیت وحشت انگیز تغییر حکومت چه‌دشوار است . پس من گله‌ای ندارم که شش سال در اینجا زندانی شدم بعلت بی باکی نشان دادن و بر ضد قوانین میهن اقدام کردن " و مایه خوشوقتی است که درجاهایی که رنج بردم ، به شما پیشنهاد می‌کنم جامی به افتخار مردان جموری بخوریم که

به قانون اساسی کشور خود احترام می‌گذاشتند ."

گرچه او این سخنان را می‌گفت ولی در همان زمان اندیشه پنهانی وخواست قلبی خود را در زندان " هام" بدینگونه نوشت : " کم اتفاق می‌افتد که کودتا در نخستین بار به نتیجه موفقیت آمیز برسد ."

در اواسط ماه نوامبر ۱۸۵۱ یکی از نمایندگان مجلس بنام "ف . . ." درکاخ الیزه باآقای بناپارت شام می‌خورد :

رئیس جمهور از او پرسید :

" ـ مردم پاریس و نمایندگان مجلس چه می‌گویند ؟

ـ پرنس ! . . .

ـ خوب !

ـ همواره حرف می‌زنند .

ـ درباره چه حرف میزنند ؟

ـ درباره کودتا .

ـ مجلس چطور، آنراباور دارد ؟

ـ یک کم ، شاهزاده .

ـ و شما چطور؟

ـ من ، بهیچوجه . . . "

لوئی بناپارت دو دست آقای "ف" را گرفت و با تاثر گفت :

ـ من از شما متشکرم آقای "ف" دست کم شما مراآدم رذل وپستی نمی‌دانید .

این حادثه پانزده روز پیش از کودتای ۲ دسامبر رخ داد .

پول ، قدرت دوم آقای بناپارت است .

در حادثه ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ " استراسبورگ " شریک جرم آقای بناپارت "کلنل وودری" (۱) مقرر داشت که " برای توپچیهای هرآتشبار، توپخانه دو سکه طلا پرداخته شود .

در اوت ۱۸۴۰ در یک کشتی بازرگانی آقای بناپارت شصت شیطان بیچاره را که از خدمتکارانش بودند دور خود جمع کرد و آنان را فریب داد وگفت می‌خواهد برای تفریح به" هامبورگ " برود و دستور داد لباس سربازی پوشیدند و به هر نفر صد فرانک پول پرداخت و آنان را به نوشیدن مشروب دعوت کرد و عقیده داشت کمی سرمستی و خوشی یک اقدام جدی را تباه و خراب نخواهد کرد . یک

1 – Vaudrey

گارسن بار در مورد میخوارگی دستیاران آقای بناپارت می‌گفت :

" من دیدم دراتاق مقدار زیادی پول بود . مسافران کشتی بنظرم میرسید اوراق چاپی را میخواندند ، و سراسر شب آنان می‌نوشیدند و می‌خوردند . من فقط کارم بازکردن دربطریها و غذا دادن به ایشان بود . "

یک بازرس قضائی از کاپیتن کشتی پرسید : " شما دیدید که مسافران مشروب بنوشند . "

ــ"با هیجان زیاد می‌نوشیدند ، من هرگزتا آنوقت چنین چیزی ندیده‌بودم ! "

پس از پیاده شدن از کشتی آقای بناپارت به افسر گمرک‌هزار و دویست فرانک پول داد . وقتی بازرس قضائی پرسید " آیا اگر رئیس گمرک با شما همکاری‌می‌کرد ، به اوهم پول می‌دادید ؟"ــ پرنس جواب داد : " من خواستم به‌او هم پول بدهم ولی نپذیرفت . "

به " بولونی " رسیدند،و چند تن از سربازان که سمت معاونت وآجودانی پیدا کرده بودند یک لوله فلزی سفید پر از سکه‌های طلا به‌گردن آویخته داشتندو دیگران هم‌کیسه‌های پر از پول خرد در دست گرفته بودند و بــه ماهیگیران و دهقانان پول می‌دادندتا بگویند : "زنده باد امپراطور ! "

" لوئی بناپارت " به سربازخانه " بولونی " رسید . به یک تفنگدارگفت : " من پسر ناپلئون هستم . مابه هتل شما می‌رویم و دستورشام می‌دهیم برای خود و شما . " و به تفنگدار دیگر گفت : " به شما پول خوبی داده می‌شود ! " و به یکی دیگر هم وعده داد : " شما به پاریس خواهید آمد و پول خوبی دریافت خواهید کرد ! "

یک‌افسر هم کلاه‌شاپوی دردست داشت که‌پر از پنج‌فرانکی بود و به‌کنجکاوان پول می‌داد و می‌گفت : " فریاد بزنید زنده باد امپراطور ! " یک نارنجک‌اندازبه‌نام " ژئوفروی (۱) " در مورد این توطئه می‌گفت . یک افسر شمشیری دردست داشت و یک گروهبان بطری بدست گرفته بود و همه کودتای ۲ دسامبر در این دو سطر خلاصه می‌شود .

فردای روز ۱۷ ژوئــن فرکتمد "مزونان (۲) داخل دفتر کارم شد . من فکر می‌کردم او رفته است و به او گفتم : " فرمانده من فکر می‌کردم شما رفته‌اید . " او جواب داد : " من یک نامه را باید به شما بدهم "

1– Geofferoy 2– Mesonan

ــ نامه ! . . . از کی ؟ "
ــ ژنرال من ، آنرا بخوانید .
من او را نشاندم و نامه را گرفتم . وقتی خواستم باز کنم و بخوانم دیدم به نام فرمانده " مونان "نوشته شده است . پس به او گفتم :
ــ ولی فرمانده گرامی ، نامه برای شما است نه من .
ــ ژنرال بخوانید !
من نامه را خواندم : "فرمانده گرامی ، ضرورت دارد که هرچه زودتر ژنرال اشاره شده را ببینید . می‌دانید که او مرد عمل است و روی کارهایش می‌توان حساب کرد . از این گذشته او درردیف مردانی است‌که من برای روز مبادا درنظر نگرفته‌ام و مارشال فرانسه خواهد شد . شما به او صدهزارفرانک از جانب من خواهید پرداخت . و خواهید پرسید در کدام بانک و دفترخانه اسناد رسمی می‌خواهید به او سیصد هزار فرانک بدهم هنگامیکه دیگر فرمانده نباشد . . . "
من دیگر نخواندم و خیلی ناراحت شدم و نامه را برگرداندم و دیدم امضاء زیر آن " : " لوئی ناپلئون " است .
نامه را به فرمانده بازگرداندم و گفتم : "این کار مسخره و خنده آوری است . و این اقدام بی‌فرجام مانده و شکست خورده است . "
اینها سخنان چه کسی بود ؟ ــ سخنان ژنرال " مانیان (۱) بود . درکجا ؟ــ در دادگاه عالی .
کسی که روی صندلی متهم نشسته است وژنرال " مانیان " با مسخره اورا می‌نگرد و رویش را به طرف وی بر می‌گرداند کیست ؟ ــ " لوئی بناپارت " است .
او با زیاده روی در پول خرج کردن سه بارخواست کودتا کندو دوبارشکست خوردوموفقیت بدست نیاورد : در استراسبورگ و بولونی . وبارسوم در پاریس‌موفق شد . " مانیان " که در " بولونی " پیشنهادش را نپذیرفت . در پاریس خود را به او فروخت .
اگر لوئی بناپارت در ۲ دسامبر شکست می‌خورد و نمی‌توانست موفق شود همانطور که در " بولونی " پانصد هزار فرانک از لندن همراهش بود و کشف‌شد ، بی گمان در الیزه بیست و پنج میلیون همراه وی بود و کشف می‌شد .
پس در کشور فرانسه ، در کشور شمشیر و شوالیه گری و در کشوری که فرماندهائی چون " هــش(۲) " و "بابارد (۳) " داشته است روزی مردی توطئه کرد و تعرفه

1– Magnan 2– Hoche 3– Bayard

شرف نظامی را نرخ گذاشت ،و در باره وجدان ارتش فرانسه از نظرمادی اظهارنظر کرد و گفت :

" وجدان ارزشش اینقدر است ! "

و این آدم برادرزاده امپراطور است .

این برادرزاده، عالی نبود . او می‌دانست چطور با حوادث ضروری و لازم خود را تطبیق کند . و به سادگی و بدون طغیان از دست اندازها و شیب و فراز سرنوشت می‌گذشت . او را در لندن بگذارید و بخواهد موردپسند حکومت قرار گیرد ، تردید نخواهد کرد ، و با همان دست که عصای سلطنت " شارلمانی " را می‌خواهد بگیرد ، چوبدست پلیس انگلستان را خواهد گرفت .

و اکنون اندیشه متوقف می‌شود . و اینست آدمی که برفرانسه حکومت می‌کند ! چرا می‌گویم حکومت ؟ــ باید بگویم سلطنت کردن تحمیلی !

و هرروز ، هرصبح ، بااعلامیه‌ها و مقرراتش، با پیامهایش، با سخنوری‌هایش با خودپسندیهای احمقانه و نشنیده‌اش که در دفتر مجلس می انباشت ،این‌تبعیدی فراری ، که فرانسه را نمی‌شناخت به فرانسویها درس و آموزش می‌داد . این پست و فرومایه به فرانسه می‌گفت که او را نجات بخشیده است !

و از دست کی نجات داده است؟ از دست خودش! قبل از او گویا تقدیر کاری نکرده بود جز حماقت . خداوند گویا بعقیده وی ، درانتظارش بود تا بیاید و همه چیز را منظم سازد .سرانجام اوآمد .ازسی‌وشش سال پیش در فرانسه چیزهای زیانبخش و وخیم ، تریبون ، غوغا و هیاهو ، مطبوعات ، اندیشه وآزادی وجود داشت ، او آمد و بجای تریبون مجلس ملی ، سناراگذاشت . او بجای مطبوعات ، سانسور را گذاشت ، بجای اندیشه ، ابلهی و خوف را گذاشت ، و بجای آزادی شمشیر را گذاشت ، و بوسیله سنا و سانسور و ابلهی و شمشیر فرانسه نجات پیدا کرد . رهائی ، بر او و ! از دست کی؟ تکرار می‌کنم : از دست خود او ! فرانسه کی بود و چه بود ؟ ــ فرانسه یک عده غارتگر و دزد و جنایتکار و مردم فریب بود ! و این آقای لوئی‌بناپارت بود که فهمید باید فرانسه را دست بند بزند و به همین سبب او را بزندان افکند . اکنون فرانسه در زندان است . در مجلس است ،تنبیه شده است و تحقیر شده و دست و پابسته تحت مراقبت است . آسوده باشید ! آقای بناپارت ژاندارم اقامتگاه الیزه جوابگوی اروپا است . اوکار خود راانجام می‌دهد . این فرانسه تیره بخت زیر فشار زور و استبداد قرار دارد و جرئت‌نمی‌کندکوچکترین حرکتی داشته باشد . آن ! این منظره چه چیز است ؟ این چگونه رویائی است ؟ این

چگونه کابوسی است؟ از یک طرف ملتی است که نخستین ملت است، درطرف دیگر آدمی است که در آخرین درجه آدمیت قراردارد و در صف آدمیان آخرین نفر است. و اینست آنچه این آدم با این ملت کرده است. چکار کرده است؟ — او ملت را زیر پا لگد کوب نموده است. او این ملت را مسخره کرده و ریشخند نموده است. او گاه ملت را به دلاوری تشویق میکند و گاه از دلیری بازمیدارد. گاه به او توهین میکند و میگوید:

" جز من کسی وجود ندارد!" چطور! در این سرزمین فرانسه‌که کسی جرئت نداشت به یکنفر سیلی بزند، اکنون میتوانند به ملت سیلی بزنند؟ آه! چه شرمساری وحشت انگیز! هربار که آقای بناپارت تف میکند، باید همه چهرهها را پاک کنید! و این برنامه‌ممکن است بتواند ادامه داشته باشد. و شما میگوئید این جریان ادامه پیدا خواهد کرد. نه، نه! با همه خونی که در رگها داریم، نه! این وضع ادامه پیدا نخواهد کرد. آه! اگر این وضع ادامه یابد، پس درنتیجه معلوم میشود خدائی در آسمان نیست. و یا فرانسه‌ای روی زمینی وجودندارد!

* * *

کتاب دوم

حکومت

قانون اساسی

باتوجه باینکه همه قید وبندهای آزاد مطبوعات بازگشت ، همه قوانین ضد دوره‌گردی و تبلیغات لغو شده است . حق دور هم جمع شدن دوباره برقرارگشته است . وهمه قوانین و مقررات حکومت نظامی و بر خلاف قانون اساسی ملغی شده است . هرشهرنشین می‌تواند هرچه دلش می‌خواهد بگوید و هرنوع مجله و روزنامه و کتاب که خواست به چاپ برساند و مجامع تبلیغاتی انتخاباتی آزاد است . همه تعهدات محترم خواهد بود و از جمله سوگند ۲۰ دسامبر۱۸۴۸ رئیس جمهور با دقت بجای خود باقی است . همه مسائل روشن و حل شده است . هرکس در رای دادن‌درانتخابات آزاد و مختار است بدون‌آنکه فشار و زور و اجباری درکارباشد . آزادی کامل در هرکار حکمفرماست . و ملت حاکم است بر این مسائل!

" آیا ملت فرانسه دست و پا بسته خود را در اختیار آقای" لوئی بناپارت می‌گذارد ؟"

و ملت جواب داده است : " آری" با هفت میلیون و پانصد هزاررای . (قطع کردن نویسنده ـما دوباره حرف خواهیم زد در مورد هفت میلیون و پانصدهزار رای)

"اعلامیه رسمی"

ماده اول قانون اساسی ، تائید و تثبیت و تامین می‌کند اصول بزرگ اعلام شده در ۱۷۸۹ را ، که اساس حق عمومی فرانسویان است .

ماده دوم و پیرو مواد بعد ، سخنوری در پشت تریبون مجلس‌ها و مطبوعاتی

که مانع پیشرفت باشند، بوسیله پلیس منع می‌شوند و سانسور می‌گردند و بجای آنها مجلس سنا در باره آن مطالب بحث وگفت وگو ومشاوره خواهدکرد. همچنین قوه مقننه و شورای دولتی در اینموارد اقدام و اظهار نظر می‌نماید.

ماده آخر چیزیکه آگاهی و هوشیاری بشری نامیده شده است ملغی می‌گردد.

درکاخ تویللری انجام شد.

۱۴ ژانویه ۱۸۵۲

لوئی ــ ناپلئون

امضاء و مهر وزیردادگستری

روهر

سنا

سخن موثر و نافذ بوسیله شورای دولتی و مجلس مقننه و سنا گفته می‌شود. پس آیا سنا وجود دارد؟ ــ بی شک وجود دارد. این مجلس بزرگ. این "قدرت تعدیل کننده" این اصلاح کننده عالی درخشش مهم قانون اساسی هم هست. به آن توجه کنیم.

سنا. این یک سنا است. ازچه سنائی حرف می‌زنید؟ آیا این همان سنا است که روی سس می‌ریزند و امپراطور با آن ماهی را می‌خورد؟

آیا این همان سنا است که ناپلئون در ۱۵ آوریل ۱۸۱۴ می‌گرفت: " یک نشانه دستوری بود برای سنا، و او همواره بیش از آنچه انتظار می‌رفت انجام می‌داد؟"

آیا این همان سنا است که ناپلئون در ۱۸۰۵ می‌گفت: " فرومایگان از ناخشنودی من می‌ترسند؟"

آیا این همان سنا است که فریادی مانند فریاد "تی‌بر (۱)" برکشید:

۱ ــ Tiber *(یکی از امپراطوران ستمگر رم قدیم.)*

" آه! پستها و بیشرمها، بیش از آن برده هستند که بخواهند!"

این سنا است که شارل ۱۲ را وادار کرد بگوید:

ــ چکمه مرا به استکهلم بفرستید.

ــ عالیجناب، برای چکار چکمه را بفرستم؟

ــ برای ریاست مجلس سنا!...

نه، شوخی نکنیم. آنان امسال ۸۰ نفرند. و سال آینده صدوپنجاه نفرخواهند شد. ایشان با شادی و سرور چهارده ماده قانون اساسی از ماده ۱۹ تا ماده ۳۳ را دارند و آنان "نگهدار آزادیهای همگانی هستند." کارهای ایشان به رایگان انجام می‌شود، ماده۲۲. درنتیجه، آنان از پانزده تا سه هزار فرانک در سال دارند.

آنان این تخصص را دارند که به حقوق خود دست یابند و این خلوص نیت را دارند که " اعتراض نکنند" به اعلام رسمی قوانین. ایشان همگی تصاویری بیش نیستند.

این یک سنای از بین رفته نیست، مثل زمان ناپلئون دیگر. این یک سنای جدی است. در آن ژنرالها و کاردینالها حضور دارند.

از سنا می‌پرسند: در این کشور چه می‌کنید؟ــ ما ماموریت داریم از آزادی همگانی محافظت کنیم.

" پیرو(۱)" از " آرلوکن(۲)" پرسید: ــ در این شهر چه می‌کنی؟ ــ من مامورم که اسب برنزی را شانه بزنم.

می‌دانیم که روح برای جسم چیست. این روح سنا را پیش می‌راند تا با هر وسیله قدرت خود را بیافزاید. او ویران می‌کند اگر بتواند مجلس مقننه را واگر فرصت بدست آید با " بوربن‌ها" عهد و پیمان می‌بندد.

کسی اینرا می‌گوید؟ ــ کنسول اول. کجا می‌گوید؟ ــ در تویللری، در آوریل ۱۸۰۴.

" بدون عنوان، بدون قدرت، و درحالیکه همه اصول را زیر پانهاد، او میهن را تسلیم دشمن کرد و ویرانه‌اش را نیز به نابودی کشید.

او بازیچه تحریکات بلند پایگان بود. من نمی‌دانم کدام مجلس را بایدنام ببرم و بنویسم که در تاریخ از سنا ننگین‌تر و رسواتر باشد."

این سخنان را کی گفت؟ــ امپراطور!... کجاگفت؟ ــ درسنت هلن. پس

1 – Pierrot 2 – Arlequin

یک سنا هم در" قانون اساسی ۱۴ ژانویه وجود دارد" ولی صادقانه بگویم، این ساختگی و نادرست است. اکنـــون عادت شده است فکر کنیم سلامت همگانی پیشرفت کرده است. از سنای امپراطوری به بعد ، ما گمان داشتیم، درطول مدتی که قانون اساسی وجود دارد، مجلس سنا نیز هست و دست از آن بر نمی‌داریم.

***

شورای دولتی مجلس مقننه

همچنین شورای دولتی و مجلس مقننه وجود دارد. شورای دولتی شادمانه، پول گرفته، سرخ و چاق و فربه و با چشم تیزبین و گوش قرمز و شمشیر در بر و شکم دار و روی لباسهای اعضاء طلادوزی شده است. مجلس مقننه اعضایش رنگ پریده و لاغر و روی لباسشان بجای زردوزی نقره دوزی شده است.

اعضای شورای دولتی می‌روند و می‌آیند و داخل می‌شوند و خارج می‌شوند، نظم برقرارمی‌کنند و پیشنهاد می‌نمایند و تصمیم می‌گیرند، خودشان می‌روندو می‌دوزند، و روی‌درروی لوئی ناپلئون وزیر نظر او کار می‌کنند.

عضور مجلس مقننه روی نوک پا راه می‌رود ، کلاه را دردست می‌چرخاند، انگشت روی دهان می‌نهد، با فروتنی می‌خندد، گوشه صندلیش می‌نشیند، و حرف نمی‌زند مگر از او پرسش کنند، سخنان وی ملال آور است و روزنامه‌ها کمترین حرفش را انتقاد می‌کنند. مجلس مقننه مالیات وضع می‌کند و درباره قانون اظهار نظر می‌نماید و اگر یکوقت اشکالی پیش آید عضو مجلس مقننه کلاهش را برمیدارد و با ادب می‌رود پشت در اتـــاق‌وزیران تا با آنان در آن مورد مشاوره کند. یک سرباز مسلح در اتاق انتظار در حالیکه قهقه می‌خندد رابط‌بین او و وزیر مشاور است.

اینهاحقوق و وظایف اعضای مجلس مقننه است.

این وضع غم انگیز و خیال پرور از ژوئن ۱۸۵۲ آغاز گردید. و در مورد این دوره مرثیه نویسان نوحه سرائی زیادی کردند. و رابطه کمیـــیون بودجه با وزیران

خاطره تلخی برای اعضای مجلس مقننه بجای نهاد و ما یکی از قسمتهای دلخراش این جریان را باز می‌گوئیم : " در سابق ، می‌دانید که در اینگونه موارد کمیسیون مستقیم با وزیران تماس می‌گرفت ، و از این طریق بود که اسناد موردلزوم راتهیه و تنظیم می‌نمودند . و خود آنان که رئیس قسمتی بودند بطور شفاهی مسائل‌را مطرح می‌کردند و با مشاوره اشکال رفع می‌گردید . و نتایجی که کمیسیون بودجه گرفته بود بطور مستقیم در مجلس مطرح می‌شد و اشکالات هم بطور شفاهی با وزیران مربوطه مشاوره و اصلاح و درباره مجلس تصویب می‌شد .

ولی امروز ما نمی‌توانیم با حکومت و دولت رابطه داشته باشیم و می‌بایست شورای دولتی واسطه میان ما و حکومت باشد و فقط شورای دولتی حق دارد پس از تصویب آنرا به مجلس مقننه بدهد و او به نوبه خود زیر نظر وزیران قراردهد .

خلاصه برای رابطه کتبی یا شفاهی با حکومت ماموران دولت جانشین شده‌اند و اعضای مجلس مقننه می‌بایست ابتدا با آنان مسائل را درمیان بگذارند و موافقت که جلب شد بوسیله ایشان مشاوره باوزیران بعمل آید . و هر تصمیمی در باره بودجه گرفته شود ابتدا باید شورای دولتی آنرا مورد بحث و تفسیر و شور قراردهد و بعد تشریفات دیگر اجرا گردد . و درنتیجه اعضاء مجلس مقننه وقوانینی که می‌خواهند تصویب کنند هیچ نوع اختیاری در جریان گفت‌وگو وشور با حکومت و وزیران بطور رسمی ندارند . این طرز قانونگزاری از چهارچوب قانون اساسی خارج شده است . و اگر ما درباره آن سخن می‌گوئیم برای نشان دادن وضع نابسامان قانون بودجه است .

پس دردکانی که قوانین ساخته و پرداخته می‌شوند و خانه‌ای که بودجه آن می‌بایست تنظیم گردد ، یک رئیس وجود دارد و شورای دولتی ، و خدمتکار و مجلس مقننه .

آیا نام ارباب خانواده و خانه چیست ؟ ــ آقای بناپارت ! خدمتکار چه نام دارد ؟ ــ ملت . این خوب است .

* * *

یادداشت کنیم که در حاشیه این " قوانین اساسی خردمندانه" و به پاس کودتا که می‌دانیم نظم رابرقرارساخت و دارائی و امنیت و رفاه همگانی را موجب گردید، بودجه نیز با اعتراف آقای " گوآن (۱) " پس از حسابرسی مبلغ بیست و سه میلیون کسر بودجه داشت.

و در مورد بازرگانی پس از کودتا و پیشرفت کارها کافیست حرف راکنار بگذاریم و رقم را در نظر بگیریم.

درباره رقم باید گفت کسری بودجه بانک فرانسه در ششماهه اول سال ۱۸۵۲، ۵۸۹/۵۰۲ فرانک و۶۲ سانتیم بود.

برای صندوق‌مرکزی وشعبه‌ها بالا نرفت مگر تا ۶۵۱/۱۰۸ فرانک و ۷سانتیم، و خود بانک این رقم را از حسابرسی ششماهه بدست آورد.

آقای بناپارت ناراحت نشد و با مالیات کسر بودجه را جبران کرد. یک روز خوب صبح بیدارشد و خمیازه‌ای کشید و چشمانش را مالید و قلم بدست گرفت و چه اعلامیه‌ای صادر کرد؟ ـ بودجه را با مالیات زیاد تعدیل نمود. این بناپارت که‌در "هام" زندانی بود، نوشت:

" اگر مبالغ پیش پرداخت هرسال اهالی به مصارف بیحاصل می‌رسد، مثل ساختن میدانهای بیهوده، بالا بردن ساختمانهای بدون سکنه و اضافی، یا در زمان صلح ارتشی مجهز که پیروزی " اوسترلیتز" رابدست آورد، تشکیل بدهیم، در این شرایط مالیات بارسنگینی است که همه را زیر فشار خود خرد می‌کند، و کشور را رو به نیستی می‌برد و بهره‌ای ندارد."

باتوجه به این‌سخنان در باره بودجه، یک نکته بخاطر می‌آید. امروز در۱۸۵۲ مشاورین دیوان‌کشور و کشیشهای عالیقدر، پنجاه فرانک در هر روز دارند. مشاورین دولتی، و روسای درجه اول، و دادستانها هریک روزی شصت فرانک می‌گیرند. سناتورها و حکام و ژنرالها در هر روز هشتادوسه فرانک دارند. روسای قسمتهای

1 – Gouin



شورای دولتی دویست و بیست ودو فرانک در روزمی‌گیرند . وزیران هر روز دویست و پنجاه و دو فرانک دارند . جناب آقای‌پرنس رئیس جمهور بادر نظرگرفتن خرج قصرها در حدود چهل و چهارهزاروچهارصد فرانک و چهل و چهارسانتیم دریافت می‌کند . انقلاب ۲ دسامبر بر ضد بیست و پنج فرانک بود .

* * *

آزادی مطبوعات

مادیدیم قانونگزاری و تشکیلات و بودجه چگونه است .

و عدالت ! آنچه سابق دیوان تمیز (کشور) نامیده می‌شد ، چیزی نبود مگر دفتر ثبت و نوشتن مباحث و گفت و گوهای شورای جنگ . یک سرباز از شورا خارج می‌شود و درحاشیه‌کتاب قانون می‌نویسد " من می‌خواهم یا من نمی‌خواهم " برویم و شروع کنیم ، "دامن لباسهای رسمی قضائی خود را بالا بزنید و راه بروید ، وگرنه خود دانید !

از آنجا دادرسیها آغاز شد ، بازداشت‌ها شروع گردید . حکومت‌های شرم‌آور و ننگ آلود و وحشت انگیز آغاز شد . چه منظره‌ای داشتند این گلـه قضات ! همه باسرهای پائین افتاده و پشت های خمیده ، و غرق ننگ و رسوائی بودند .

و اما آزادی مطبوعات ! چه می‌توان گفت ؟ آیا فقط باید بگفتن این کلام دلخوش باشیم ؟ این مطبوعات آزاد ، شـرف روح فرانسه ،روشنائی پدیده آمده از تمام نقطه‌های مسائل اجتماعی و فردی و بیداری دائم ملت ، کجاست ایـن آزادی مطبوعات ؟

آقای بناپارت با آن چه کرده است ؟ ــ آنهم همانجا است که تریبون مجلس رفته است . در پاریس بیست روزنامه نابود شده است .

در ولایات هشتاد روزنامه از میان رفت . صد روزنامه امتیازش لغوگردید . فقط از زاویه‌مادی اگربه این موضوع بنگریم خواهیم دید که مسئله چقدر غم‌انگیز است ! خانواده‌های بیشماری بسبب تعطیل روزنامه و بیکاری کارگرها وکارکنان آن نانشان بریده شد . صدخانواده از هم پاشیدو صدخانه سوگوارو غمزده‌گردید

و نابود شد. از میان رفتن روزنامه یعنی آتش زدن خانمان صدها انسان بیگناه و زحمتکش. وقتی آزادی نبود یعنی مالکیت نابود شد و ملک ویران گردید. وقتی اصول قانونی زیرپا نهاده شد، یعنی امنیت و سعادت خانواده‌ها پایمال گشت. در اینصورت ابلهان خودخواه و هواداران کودتا اندیشه‌های دور ودرازی پندیشان برای نابودی آزادی مطبوعات دارند!

برای قانون مطبوعات مقرراتی وضع کرده‌اند. فرمانی صادر شده است، از شکنجه خانه امپراطوری. حکومت آگاهی. آنرا می‌شناسیم. این حکومت آگاه کننده را می‌شناسیم. آنرا هر روز هنگام کار می‌بینیم. می‌بایست این اشخاص باشند تا این کارها را انجام دهند.

هرگز استبداد بدینگونه چهره زشت و ننگ آلودش را با سانسورمطبوعات نشان نداده بود! هیچگاه استبداد اینطورروزنامه‌ها را توقیف و منحل و امتیازشان را ملغی نکرده و به چوب و فلک نبسته بوده است پیش از آنکه آنها را بکشد!

در این حکومت نفی وانکار، درندگی و تعدیل را تصحیح می‌کند. همه مقررات مطبوعات می‌تواند دریک جمله خلاصه شود: "به تو اجازه داده می‌شود حرف بزنی، ولی من صلاح می‌دانم ساکت باشی!"

پس کی فرمان می‌راند؟ آیا " تی یر" است که فرمان می‌راند؟ سه چهارم روزنامه نویسان جمهوری به خارج ازکشور اعزام و تبعید شدند. و بقیه بوسیله کمیسیون مختلط محکوم و زندانی و پراکنده و فراری و مخفی و ناپدید گشتند.

و روزنامه نویسانی که جان سالم بدر برده‌اند و هنوز بنظر خودشان مستقل هستند انگشت شمارند و از پانزده یا بیست روزنامه بیشتر نمی‌شوند. آنان باجرئت و شهامت، سخت کوش و باشدت سرگرم نوشتن‌هستند. هریک از ایشان درحالیکه زنجیربه‌گردن و پابند به پای خویش دارد و سر نیزه پشت سر، فریاد می‌زند: "من آزاد هستم!"

* * *

مطبوعات حق دارد سانسور شود، حق دارد آگاه کند، حق دارد ملغی شود، و حتی حق دارد مورد دادرسی قرارگیرد. بوسیله چه‌کسی مورد دادرسی قرارگیرد؟ — بوسیله دادگاهها و تریبونها. کدام دادگاه و تریبون؟ — دادگاه و تریبون جزائی و تادیبی. دادگاه دورازماست. مابه سوی قضات حکومت بازمی‌گردیم:

" سرکوبی و جلوگیری خیلی سریع و سودبخش است!"

بعد، بهتراست علتها را جست‌وجو کنیم. پلیس جزائی، ششمین اتاق. برای اینکار "لامونه (۱)" نویسنده برگزیده شده است.

این مطالب نتیجه خوبی دارد. یک نویسنده و کلاهبردار طبیعی و مطابق عادت به نظر می‌رسد. به یقین یک امتیاز است. ولی از نقطه نظر عملی و "فشار" حکومت از آنچه انجام شده مطمئن است؟

آیا اتاق ششمین از دادگاه جنائی پاریس بهتر است؟ آیا خردمندانه است که امیدوارباشیم قضات امور جزائی بیشتر از این تیره بخت و نابخردباشند؟ این قضات هرقدر که خود فروخته باشند وپول به‌آنان‌داده شده باشد، باز بهتر ازاین ژوری گروه رزمی هستند که وزیری به جای سرجوخه‌محکومیت را باژست وحرکات ساختگی و مسخره بیان می‌کند. و آنقدر کارژوری خوب بود که رئیس‌پلیس به‌یکی از وکلای دعاوی می‌گفت: " ژوری! چه حیوانی‌قانون‌اساسی‌را اجرا می‌کند! وقتی باید محکوم کند هیچگاه محکوم نمی‌کند. و وقتی نباید محکوم کند، پیوسته محکوم می‌کند!"

به حال این ژوری باید گریست. این حکومت شرم آور و ننگین است. شکل و تصویری نمی‌خواهد. آینه هم لازم ندارد. مانند جانوران وحیوانات استخوان‌خوار، درتاریکیها پناه می‌جوید.

اگر کسی او را ببیند، خواهد مرد. او می‌خواهد بماند و ادامه بدهد، او نمی‌شنود که در باره اش حرف می‌زنند. او نمی‌شنود که در باره‌اش قصه می‌گویند.

1 – Lamennais

این حکومت سکوت وخاموشی را بر مطبوعات فرانسه تحمیل کرده است. می‌بینیم که چگونه اینکار را انجام داده است.

ولی سکوت مطبوعات در فرانسه موفقیت کاملی نیست و نیمه موفقیت به‌حساب می‌آید. زمامداران می‌خواهند این سکوت در مطبوعات خارجی هم وجود داشته باشد. دو پرونده در اینمورد در بلژیک بازکردند. پرونده "بولتن" فرانسه و پرونده ملت. اما ژوری قانونی و عادل بلژیک این پرونده را رد کرد و دادخواست را نپذیرفت و متهمین را تبرئه کرد. حکومت تیرش به سنگ خورد.

بحث و گفت وگو و مشاجره آغازشد. حکومت خواست در مورد انگلستان هم اقدام کند ولی انگلستان و روزنامه‌های آن خندیدند و حکومت فرانسه درمورد مطبوعات و پست و تلگراف و روابط مطبوعاتی سخت گیری کرد و هشدار داد که در مورد ارتباطات و ماموران و خبرنگاران مطبوعات، فرانسه ایشان را از خاک خود خواهد راند. گرچه مطبوعات انگلیس به‌این‌کارها خندیدند ولی مسئله حل نشد و کار به‌اینجا پایان نیافت. عده‌ای نویسنده فرانسوی درخارج فرانسه بودند. آنان تبعیدشده، یعنی آزاد بودند. اگر ایشان حرف می‌زدند تکلیف حکومت فرانسه چه بود؟

اگر این عوام فریبان (از نظر حکومت فرانسه) چیزهائی می‌نوشتند که بر خلاف مصالح حکومت فرانسه بود چکار می‌بایست کرد؟ تبعید شدگان می‌توانستند اینکار را بکنند. پس لازم بود جلوی آنان گرفته شود. چگونه باید جلوی ایشان را گرفت؟

باسرنیزه پشت سر کسانیکه در فاصله دور قرارداشتند ایستادن کار ساده و آسانی نبودو آقای" بناپارت" دست و بازوی خیلی طویل و درازی نداشت تا بتواند تبعید شدگان را درفاصله بسیار دوربه‌زنجیربکشد. با اینهمه می‌بایست آزمایش کرد و کوشید تا در هر جا هستند پرونده‌ای علیه آنان‌تشکیل داد. ژوریهای کشورهای آزاد خواهند فهمید که تبعید شدگان خواهان عدالت‌هستند و حکومت بناپارتیستها علاقه‌دارد بی‌عدالتی حکفرما باشد. وآن ژوریها نیزهمان کاری را خواهند کرد که ژوری بلژیک کرد. وقتی ژوریها پرونده را رد کردند وقرار شده تبعیدیان تبرئه شوند، حکومت بلژیک تصمیم گرفت تبعیدشدگان را ازکشور اخراج کند. و در حقیقت تبعید شدگان را دوباره تبعید کند. باشد، تبعیدیان بجاهای دیگر خواهند رفت.

آنان سرانجام جائی را در گوشه و کنارجهان خواهند یافت که سخن گفتن و بیان حقایق آزاد باشد .

حکومت فرانسه برای دسترسی به آنان چه‌باید بکند ؟

"روهر (۱) " و "باروش (۲) " دونن از مزدوران و دستیاران آقای بناپارت شتابزده قانونی برای پیگرد و تعقیب فرانسویان مجرم که در خارج بودند، ساختند و پرداختند و " جرائم مطبوعاتی " را نیز با نیرنگ در آن قانون جای دادند . شورای دولتی این قانون عجیب و بی اساس را پذیرفت و در مورد آن گفت : "آری . "

مجلس مقننه هم آنرا نفی ورد نکرد . امروز کاردرست شده است . اگر ما در خارج فرانسه حرف بزنیم ، در فرانسه در باره ما داوری و دادرسی خواهند کرد . (زندان برای آینده تعیین خواهد شد)

ولی ضبط و مصادره اموال در زمان فعلی اجرا می‌شود . پس در مورد این کتاب (مقصود ناپلئونی کوچک است) هم در فرانسه رسیدگی و دادرسی بعمل خواهد آمد . و نویسنده‌اش محکوم خواهد شد .

من منتظر کیفر هستم . انتظار دارم که روسای دادگاه با لباس سیاه با درج همه مطالب را بهم بی‌آمیزند و مرامتهم به‌صدها جرم ناکرده بنمایند . ممکن‌است مرامحکوم به حداکثر مجازات کنند ، اماهیچ چیز بابی‌اعتنائی نسبت به‌این‌دادرسی غیرعادلانه، برابر نخواهد بود ، مگرنفرت من نسبت به‌این دادرسان . و این‌نفرت و بیزاری نسبت به قضات تنها لایحه دفاعیم به شمارمی‌آید .

xxx

پذیرفتنها

چه کسانی اطراف این موسسه گردآمده‌اند ؟

ماگفتیم که قلب از اندیشیدن به آن موضوع ، ازجاکنده می‌شود .

آه ! این حکومت و دولت مردان امروزش را ماتبعیدشدگان می‌شناسیم ، وخوب به‌یاد داریم وقتی آنان نماینده ملت بودند وسال پیش درراهروهای مجلس‌می‌رفتندو

1 – Rouher   2 – Baroche

می‌آمدند و سر را بالا می‌گرفتندو خود را مستقل می‌پنداشتند و رفتارشان نشان می‌داد که فکر می‌کنند صاحب مقام و قدرت هستند. چقدرغروردا شتندوبه‌خود می‌بالیدند و به نظر باشکوه می‌آمدند! با چه هیجان و شور وشوقی دست روی قلبشان می‌نهادند و فریاد می‌زدند ومی‌گفتند: "زنده باد جمهوری!"

و اگر یکی از آدمکشان بی سروپا و خیانت پیشه سخن از کودتا به میان می‌آورد ،آنان شانه بالا می‌انداختند و جنجال به پا می‌کردند وفریاد برمی‌کشیدندو می‌گفتند ما دستهای خود را به خون وگل ولای‌آلوده نمی‌سازیم، شما می‌خواهید به‌ماتهمت بزنید که نسبت به جمهوری خیانت کنیم و همه حرفهایتان‌توهین‌آمیز و تهمت است و هرگز این لکه ننگ دامن ما را آلوده نخواهد ساخت. و بعضی از نمایندگان می‌گفتند ما وزیر کابینه ریاست جمهور شده‌ایم برای‌فداکاری ودفاع از قانون اساسی و قانون. و چند تن از سوگند رئیس جمهور یاد می‌کردند ومی‌گفتند "لوئی‌بناپارت" قسم یاد کرده است که به جمهوری وفادار بماند. و از او دفاع می‌نمودند و می‌گفتند: "آیا شک دارید که او آدم با شرفی باشد؟" وهمین‌نمایندگان دردوم دسامبر در ردیف دستیاران و امضاء کنندگان اعلامیه‌های شرم آور وخیانت آمیز و ننگین فرمانروا قرار گرفتند و در چهارم دسامبر برای کودتا کننده نامه تبریک فرستادند و همین آدمها سناتور و عضور شورای دولتی و وزیر ننگ آلود ورسوای حکومت ستمگری و بی‌عدالتی شدندو باید به آنان گفت: "ای‌وزیران و اعضای شورای دولتی وای دستیاران بیدادگری وستم ،پیش از آنکه دورآستینهای خود را زردوزی نمائید، دستهایتان را بلند کنید!

آقای "ک ـ ب" به آقای "او ـ ب" می‌گوید: "فهمیدی آقای بناپارت چطور به ما خواست پاداش بدهد. او پیشنهاد ریاست دبیرخانه را به من کرد.

ـ آیا تو پیشنهاد را رد کردی؟ ـ مسلم است که رد کردم!"

فردای آنروز همین آدم که ریاست دبیرخانه را نمی‌پذیرفت سمت مشاوردولتی را بخاطر بیست و پنج هزار فرانک با منت پذیرفت.

یکدسته از این نوع آدمهای بی شخصیت و فرصت طلب مجلس مقننه را پر کردند. با این نوع نمایندگان بود که رئیس دولت زبانبازی را شروع نمود:

" نخستین اقدام اصیل مجلس موسسان فرانسه، شما را می‌بایست قانع‌کرده باشد. که ما شرائط بسیار عالی حکومت قدرتمند و آزادی را داریم...

کنترل جدی است. گفتار و بحث آزاد است. و تصمیم در مورد میزان‌مالیات

بستگی با رای و تصویب اکثریت دارد. در فرانسه حکومتی مبتنی برایمان وعلاقه به نیکوکاری و خدمتگزاری نسبت به ملت وجود دارد که سرچشمه‌هرقدرت است و روی آرتش اثر دارد که سرچشمه نیرومندی است، و به مذهب تکیه زده است که سرچشمه عدالت پروری کلی بشمار می‌رود. احساسات صادقانه و قابل اعتمادم را بپذیرید!"

این فریب خوردگان با شهامت را نیز خوب می‌شناسیم، و عده زیادی از این قماش را روی نیمکتهای مجلس مقننه دیده‌ایم.

رئیس های خبره آنان موفق شده بودند به‌هراسشان افکنند، و اطمینان یابند که بهرجا دلشان بخواهد می‌توانند ایشان را بکشانند.

آنان برای اغفال‌وفریب مردم به هرمطالب و اقدامی نام‌مستعارداده بودندو دستیاران و مردم ساده دل را با آن کلمات مرموز و اسرار آمیز با خود موافق می‌ساختند وبه‌گمراهی و تباهی و تیره بختی می‌کشاندند. اگر بخواهید حقیقت را از آن کلمات بیرون آورید باید معنی واقعی آن کلمات ظاهر فریب را بفهمید: در بشریت معنی درندخوئی را بخوانید. در سلامت و صلاح جهانی، معنی واژگونی و دگرگونی را بخوانید.

در جمهوری معنی‌آدمکشی "تروریسم" را بخوانید. در سوسیالیسم معنی غارت و چپاول را بخوانید. در برادری معنی قتل عام را بخوانید. و درانجیل معنی مرگ در میان ثروت را بخوانید.

بنابر این وقتی یکی از نمایندگان دست چپ مجلس بعنوان مثال می‌گفت: "ما الغاء جنگ را می‌خواهیم و از میان بردن محکومیت اعدام را، عده انبوهی از بیچارگان‌متکی به نمایندگان دست راست مجلس بطور مسلم اینطور نتیجه‌گیری می‌کردند که: "ما می‌خواهیم همه چیز را به آتش و خون بکشیم!"

و با خشم مشتهای گره کرده خود را به نماینده سخنورنشان می‌دادند.

پس از این نوع سخنان که در باره آزادی و صلح جهانی و سلامت و رفاه‌بوسیله کاروهماهنگی وپیشرفت درزمینه‌های مختلف‌گفته‌می‌شد، دیده‌می‌شدکه نمایندگان‌این گروه اشاره شده در پایان جمله اخیر، رنگ پریده از جای برمی‌خیزند، چون اطمینان ندارند سرشان زیر گیوتین خواهد رفت یانه، وشتابزده بطرف کلاهشان می‌روند تا اطمینان حاصل کنند که هنوز سرشان به تنشان هست و می‌توانند کلاه خود را بر سر نهند و از مهلکه جان بدر ببرند.

این‌بیچارگان در مورد پذیرش و قبولی ۲ دسامبر معامله نکرده‌اند. آنـان عبارت اختراعی و ویژه را که بیانگر این مطلب بود: " لوئی بناپارت اجتماع را نجات بخشیده است: " وحقیقت نداشت، باورکرده بودند زیرا درواقع این عبارت برای همین آدمها بوجود آمد وساخته شد.

این عبارت اسرار آمیز و دور از حقیقت برای همه کسانی ساخته شده است که بخاطر مقام و جاه و سیم و زر و شکم سیری و هوس و نفس پرستی، همیشه برای طلوع خورشید قدرت تعظیم و تکریم و چاپلوسی کرده‌اند و خواهند کرد و به همین سبب از فردای موفقیت فاتح و پیروزمند ، به ارباب و فرمانروا، به اعلیحضرت ناپلئون کبیر، به اعلیحضرت لوئی هجدهم، به اعلیحضرت اسکندر اول، به اعلیحضرت شارل دهم، به اعلیحضرت لوئی فیلیپ،به همشهری" لامارتین" به همشهری" کاوینیاک" به عالیجناب پرنس رئیس جمهور، تبریک می‌گویند و جلوی آنان زانو می‌زنند، لبخند بر لب و برق درخشان خیره و مبهوت دارند، از هوش رفته‌اند و در حیرت و بهت غرق شده‌اند و شکوه قدرت و مقام قلب و روحشانرا تسخیر کرده است و همگی کلیدهای شهر خود را در سینی‌ها گذارده و کلیدهای وجدان خویش را در چهره‌ها نهاده‌اند و تقدیـم داشته‌اند!

و این بیشرفها و بیشرمهای کهنه کار، همیشه قسمتی از قانون اساسی و تا اندازه‌ای خود قانون اساسی به شمار می‌روند. در باره رژیم ۲ دسامبر عدالت را اجرا کنیم.

ملتها هیچگاه ثروت خود را که بوسیله بیشرفها کسب کرده‌اند نمی‌شناسند و نمی‌دانند که باید واژگونی و دگرگونی بوجود آید تا نقاب از چهره ایشان برداشته شود و ثروت واقعی و چهره زشت را همزمان آشکار گردد.

آنوقت است که ملتها مبهوت و خیره می‌شوند از دیدن چیزیکه از زیرگرد و غبار بیرون آمده است. چیزیکه تماشایش بسیار شکوهمند و تابناک است. و کسی که پودر زده و غرق در جواهر و زر و زیوراست آشکار می‌گردد و همه به دنبالش فریاد زنده‌باد می‌زنند و مردم اروپا او را تجلیل می‌کنند و می‌ستایند. آن یکی سفیر از آب در می‌آید. یکی دیگر صبح ازخواب‌بیدار می‌شود و می‌بیند ژنرال شده است و عقاب بزرگ روی مدال " لژیون دونور" دارد. هر ماجراجوئی شنل مقام عالی رسمی را به دوش می‌افکند و بربالش پر از اسکناس سرمی‌نهد .و

قطعه کاغذی را بدست می‌گیرد و روی آن می‌نویسد: " پایان حادثه‌جوئی من"

ــ آیا شما می‌دانید فلانی عاقبت چکاره شد؟

ــ آری. آیا ناخدای کشتی جنگی شده است؟

ــ نه، او وزیر است.

* * *

دو فرمانروا درجمع چاپلوسان فرمانروا و مفتخور

آدمی در میان دولت مردان و اسقف‌ها و کاردینالها. آدمی که خود را چون سردار کارتاژ می‌داند (مقصود آنیبال است) و مرد تقدیر، مردی که برتمدن هجوم برده است تا به قدرت برسد.

مردی که در جای دیگری غیر از میان مردم و ملت واقعی درنده‌خویانی را جست و جو می‌کند که بجای دهقانان و سربازان، از آنان بهره‌برداری نماید و به قتل و غارت وادارشان سازد. و با خود خواهی و خشونت و عطش خونخواری بکوشد موفقیت بدست آورد. مردی که می‌کشد، آتش می‌زند، ویران می‌کند و از هم می‌پاشد، تبعید می‌کند و به حقوق همه تجاوز می‌نماید، این مردشوربده و مضطرب با چشمان گود افتاده که مانند آدمهای گیج و مات و مبهوت درمیان کارهای ننگ آلود و وحشت‌انگیز و شرم آوری که انجام داده است راه می‌رود، "لوئی بناپارت" نام دارد و به خوابگردی شوم و دلهره آور می‌ماند. درباره "لوئی بناپارت" چه از نظر خوب بودن و چه از نظر بد بودن چاپلوسان عجیب می‌گویند:

" او یک دیکتاتور و مستبد بیشتر نیست!" به‌عقیده‌ماچنین است. و همچنین چیز دیگر نیز هست، او رئیس دولت هم هست.

در روزگار کهن و رم قدیم امپراطور وقتی می‌خواست دیکتاتور شود می‌کوشید برتر از مجلس سنا باشد و سناتورها را زیر نفوذگیرد و سزار رم اینکار را بهتر از همه امپراطوران انجام داد ولی سرانجام از پای درآمد و مجلس سنا دیکتاتور را



کشت " لوئی بناپارت " هم خواست دیکتاتوری چون سزار رم شود و مجلس را منحل گرد و نمایندگان ملت را زندان و تبعید نمود . از دیکتاتوری به استبداد روی آوریم . "لوئی‌بناپارت " ژنرال توپخانه و فرمانده هنگ سوار هم خود را می‌دانست و می‌خواست‌برتراز امپراطور باشدو مستبد گردید در صورتیکه مستبد بودن از امپراطور کمتر وکوچکتراست . به‌همین‌سبب او از عمویش ناپلئون وسزار رم کوچکتروحقیرتربود .

دو بازرگـان در خیابـان پاریس راه می‌رفتند و در باره کاروکاسبی خود حرف می‌زدند . یکی از آنان گفت :

"او آدم بدبخت و پست و فرومایه و بدنام و رسوا و بیشرمی است . "

در اینوقت مامور پلیس که حرفهای مرد بازرگان را شنیده بود پیش‌آمد وگفت :

ــ" آقا شما در باره رئیس جمهور صحبـت می‌کنید ، من مجبورم بازداشتتان کنم ! "

اکنون آیا آقای" بناپارت " امپراطور است یا نه؟ــ پرسش خوبی است . او ارباب است . اوخان بزرگ ، خان مغول ، اژدهای بزرگ ، شاه ، تزار ، و خلیفـه عباسی است . پاریس‌دیگرپاریس‌بشمارنمی‌رود و "بغداد " شده‌است و "پرسینی(۱) " نقش شهرزاد قصه گورا بازی می‌کند تا هر روز صبح سر از تنش بوسیله جلاد جدا نگردد . آقای بناپارت ، هـر کار دلش بخواهد می‌تواند انجـام دهد وآقای "پرسینی " گرچه مجلس موسسان را دارد ولی قانون اساسی در برابر ارباب و فرمانروای دیکتاتور هیچ ارزشی ندارد و لوئی بناپارت حاکم بر اموال و خانواده وجان اشخاص است . اگر یک شهرنشین فرانسوی بخواهد در باره حکومت ازخود سئوال کند ، جوابـها بقراززیر است !

دادرس لباس شما را از تن بیرون می‌آورد و روانه زندانتان می‌کند .بعد . "سنا " و " شورای دولتی " و "مجلس مقننه" این مراجع اگر شما خواسته باشید ازآنان یاری جوئید ، بیلچه‌ای بر می‌دارند و شما را چون زباله به‌گوشه‌وکنار می‌اندازند . اگر مالک باشید ، خانه تابستانی و زمستانی شما را با حیاط و باغ و طویله وهمه قسمتهایش می‌گیرند . اگر شما پدر دختری هستید ، دخترتان را بزور تصاحـب می‌کنند و اگر برادر هستید ، خواهرتان را بزور از شما می‌گیرند ، و اگر همـسر دارید ، او را بزور از شما جدا می‌کنند و در همه اینکارهای شرم آور و ننگ آلود ، قدرت خود را نشان می‌دهند . ای رهگذر ، اگر یکی از قدرتمندان‌از قیافه‌ات

1 – Persigny

خوشش نیاید ، مغزت را با طپانچه پریشان می‌کند و آزادانه بخانه‌اش می‌رود .

وقتی همه این کارها انجام شد ، ستمدیگان چکار می‌توانند بکنند ؟

ــ هیچ !

عالیجناب رئیس جمهور دیروز بنابر عادت روزانه با کالسکه‌ای که‌چهاراسب داشت برای گردش به" شانزه‌لیزه (۱) " رفت . روزنامه‌ها در باره او نوشتند : " او کلمات آزادی و برابری و برادری را از روی دیوارها پاک کرده است . مرد جنگجو کافیست . حکومت نظامی همه این شعارها را پوشانده است . "

امپراطور؟ چرا امپراطور نباشد ؟لباس‌نظامی سبزگون را در حادثه "استراسبورگ " به‌تن داشت ، و همه عقاب نشانه قدرت خانواده بناپارت‌را در حادثه " بولونی " دیده‌اند . آیا در زندان " هام " لباس خاکستری به تن نکرده بود ؟ و بجای " تالیران " که عمویش در امپراطوری مشاور سیاسی داشت ، امپراطور تحمیلی " مورنی " برادر ناتنی خود را ندارد ؟ نگاه کنید به‌این‌امپراطور ، از امپراطورقبلی (ناپلئون) چه کم دارد ؟ ــ فقط یکی دو موضوع کوچک : پیروزی "اوسترلیتــز " و " مارا نگو " را کم دارد .

امپراطور شدن خیلی ساده است . تشریفات در کلیسای "نتردام " و چند مقام به دستیاران دادن و چند قرار داد بستن و دوسه اعلامیه و مقررات بــه دیوارها چسباندن کافیــست و بعد هم حکومت نظامی مردم را ساکت خواهــد کرد و امنیت در امپراطوری برقرارمی‌شود .

برای ما از اکنون امپراطوری وجود دارد . خیانت ۲ دسامبر ، زاده شدن امپراطوری را در پس دارد . مادر و کودک حالشان خوب نیست .

* * *

قدرت مطلق

در مورد این مرد ، ۲ دسامبرو بنیادش را فراموش کنیم . آیا از نظر ظرفیت سیاسی او کیست و چگونه آدمی است ؟ می‌خواهید در مورد هشت ماه حکومتش

Chanps – Elysee خیابان مشهور پاریس

داوری کنیم؟ از یکطرف قدرتش را ببینیم و از طرف دیگر کارهائی که انجام داده است. چه می‌تواند بکند؟ ــ همه کار می‌تواند بکند. چکار کرده است؟ــ هیچ کار. با این قدرت کامل یک مرد نابغه می‌توانست چهره فرانسه را دگرگون سازد و شاید هم می‌توانست چهره اروپا را تغییر دهد.

او بیگمان جنایاتش را از ابتدای حکومت پاک نکرد، بلکه آنها را پوشاند و پنهان کرد. او با اصلاحات ظاهری و مادی شاید موفق شد نقاب برچهره‌اخلاق زشت و فرومایگیهای خود بزند. حتی او لیاقت یک دیکتاتور نابغه را هم نداشته است. او می‌توانست با حل بعضی مسائل اجتماعی دست کم ملت را خوشنـود کند و نکرد.

" لوئی‌بناپارت " هیچ‌به‌این‌مسائل‌توجه ننمود وگرچه هر روز از کنارد شواریهای مردم می‌گذشت ولی مانند آدم نابینا آنها را نمی‌دید.

او در کاخ " الیزه " از مسائل مربوط‌به " سوسیالیستها " که در " هام " درباره‌اش می‌اندیشند، نیز غافل بود. او جنایات تازه‌ای بر خیانت نخستین خویش افزود و آنها را منطقی توصیف کرد. از جنایاتش که بگذریم، او هیچ چیز بدست نیاورد و فرمانروائیش جز جنایت حاصل نداشت. قدرت وی کامل و فراوان و عدالـت پروری و نیکوکاریش هیچ بود. او فرانسه را گرفت و به‌اصطلاح‌خود تسخیر کرد ولـی با همه قدرت و توانـی که داشت هیچ کارمفیـد و خوبی برای ملت و وطن نتوانست انجام دهد. به یقین این دیکتاتور حرکت می‌کرد، در اینمورد باید عدالت را در نظر بگیریم. یک لحظه آرام نداشت. او احساس می‌کرد اطرافش هیچکس نیست و از تنهائی و تاریکی می‌ترسید. کسانیکه از شب و تاریکی هراس دارند آواز می‌خوانند. ولی او میلولید و حرکت می‌کرد و آرام و قرارنمی‌گرفت. او به‌خشم می‌آمد، به همه چیز دست می‌زد، دنبال نقشه‌های خود می‌دوید. در حالیکه نمی‌توانست ابتکاری نشان بدهدوکار تازه بکند، مقررات وضع می‌کرد و اعلامیه صادر می‌نمود و می‌کوشید راهی بیابد وجست و جو می‌کرد تا به هروسیله بیهودگی و پوچ بودنش را بظاهر بپوشاند و بطریقی اظهار وجود کند. حرکت و جنب و جوش وی دائم بود ولی افسوس! مثل چرخی بود که در جائی تهی وبدون هوا بچرخد و حرکت کند.

درمورد مادیات هم گرچه او هیجده میلیون صرفه جوئی داشت ولی بامجلس سنا همه ذخیره دولتی را به جیب زدند. و هیچ کاربرای فرانسه انجام ندادند. در مورد کارگران و قطار راه‌آهن او مقررات وضع کرد ولی در عمل یک قدم برداشته

نشد و نتیجه‌ای بدست نیامد. " لوئی بناپارت " همه آئین‌نامه‌ها و مقررات را می‌نوشت و امضاء می‌کرد ولی پولی نمی‌پرداخت.

در مورد بودجه نیز وضع به‌همین‌طریق بود. این بودجه را شورای دولتی کنترل می‌کرد که متاسفانه نابینا بود و مجلس مقننه می‌بایست‌آنرا تصویب کند که آنهم ناشنوا بود. بهمین سبب نتیجه و حاصل نداشت و همه حوایج قانونی و مقررات در گرداب فرو می‌رفت و غرق می‌شد.

بودجه ارتش هم هیچ سودی برای سربازان نداشت و فقط افسران از آن‌بهره می‌بردند وبس. از اینها گذشته حکومت ناگزیر بود افسران و ارتش را به هرتدبیر نگهدارد زیرا پاریس و لیون ممکن بود دست به شورش بزنند و وقتی لوئی‌بناپارت امپراطور شود لازم خواهد بود در اروپا چند جنگ بکند و پیروزیهائی بدست آورد. حال ببینید چه پرتگاه و گودال مخوفی در پیش پای ارتش فرانسه حفرشده بود!

به‌این‌ترتیب همه قوانینی که در مجلس تصویب می‌شد مانند مبل و صندلی بود که برای تالار امپراطوری فراهم می‌آوردند. آری، به‌نمایندگان دستورمی‌دادندو می‌گفتند، گردوغبار تالار را پاک کنید، تارعنکبوتها را از میان ببرید، همه لکه‌های خون را بشوئید تا آثارجرم وجنایت نابودگردد. در عوض شما بنای‌جدیدو تشکیلات نو ۱۸۵۲ را در اختیار می‌گیرید.

اینها ابتکارها و اقدامات حکومت قدرتمند بشمار می‌آید. خوش فکری و کارهای اساسی و سودمند بحال ملت و مردم و حقیقت کجاست؟هیچ پیروزی وکار درست و جدی و سودمند در این دوره و زمانه وجود ندارد. همه نوع مبالغه‌ممکن است وجود داشته باشد. همه افتخارات و سرفرازیها و پیروزیها نابود شده است.

۲ دسامبر یک اسب سواری در بیابان بیهودگی و موهوم است که سرانجام سوارپابفرارخواهد گذاشت.

این مردان تبه‌کار و خیانت پیشه و شریک جرمهای‌آنان هیچ مرزی نمی‌شناسند و هر کار دستشان برسد برای ویرانگری و آشفتگی و تیره بختی ملت و مردم‌انجام می‌دهند و درحقیقت چهره اروپا را نیز دگرگون می‌کنند. واینکار را برای‌سرگرمی و لذت بردن و تفریح انجام می‌دهند. سوسیالیسم به عقیده آنان تفریح کردن و ثروت اندوزی است. بودجه را در میان راه نگهداشته‌اند،کیفهای بزرگ درنزدیک آن با درهای بازگذاشته شده است. آنها را پر می‌کنند و بدوش می‌گیرند و می‌برند. هر کس پول می‌خواهد، اشکال ندارد به شرطی با دیکتاتور باشد و

برای او کارکند می‌تواند از آن استفاده کند . افسران ۲ دسامبر یک میلیون‌فرانک و سربازان ۲ دسامبر مدالهائی می‌گیرند که معنی آن باز یک میلیون فرانک‌است . نمایندگان مجلس سنا ومجلس موسسان و مقننه هم چند میلیون فرانک سهم دارند . آقای بناپارت سیصد اسب لوکس و ۱۲ میلیون فرانک برای خرج‌آشپزخانه کاخهای سلطنتی خود لازم دارد . چندروز پیش آقای بناپارت اظهارمی‌داشت : "کالسکه‌های من" همانطورکه "پطرکبیر" می‌گفت : " "روسیه من!" همه این بولتن‌ها به چاپ‌رسید و نام آنها بولتنی امپراطوری جدید بود .

" الیزه" درآینده صدوچهل و نه آشپزخانه خواهد داشت .

در آن کاخ هرشب چاپلوسان فرمانبردار و شریک جرمهای امپراطور تحمیلی سرگرم خوردن و نوشیدن و خوشگذرانی می‌شوند . هرشب جشن گرفته می‌شود ، همه غرق در فراوانی و رفاه و سرمستی هستند . در دریای نعمت شنا می‌کنند .

ولی در گوشه و کنار شهر، نزدیک کاخ فرمانروا ، مردم تهیدست و پابرهنه که نان برای شب ندارند و بچه‌هائی که از سرما و بی لباسی می‌لرزند و باحسرت به نانهای شیرینی پشت شیشه مغازه‌ها می‌نگرند ، و کارگران که از همسر و کودک خود به سبب مزد کافی نداشتن خجالت‌می‌کشند ، و زنان بی‌سرپرست که برای سیرکردن شکم خویش ناگزیر خودفروشی می‌کنند ، بسیارند وآیا فرمانروا و نمایندگان مجلس سنا و مقننه و وزیـران کاخ نشین و ثروتمنـد ، به‌این‌ستمدیدگان‌محروم وگرسنه می‌اندیشند ؟آیا چکار برای این مردم انجام می‌دهند ؟

* * *

دو نیمرخ آقای بناپارت

چیزیکه شگفتی‌آور به‌نظر می‌رسد ، این‌است که‌آقای "بناپارت " وشریک‌جرمهایش دلشان می‌خواهد مورد احترام قرارگیرند . یک ژنرال ارجمند و یک‌وزیر مقـدس بشمار آید . در چنین حکومتی همه قوانین اساسی جنبه نظامی دارد و درعمل هر کاری بازور و نیروی سرنیزه اجرا می‌گردد .

ملت فرانسه می‌بایست زیر فرمان و نظم قرارداشته باشد ، و برای این منظور ،

حکومت باید بداند هر فردی چگونه صبح از خواب بیدار می‌شود و چه می‌خورد و چکار می‌کند. و شب چطور می‌خوابد. چه لباسی می‌پوشد و با چه آرایشی از خانه بیرون می‌رود. بویژه نمایندگان مجلس و وزیران با چه وضع و ترتیبی به مجلس یا وزارتخانه و پشت تریبون می‌روند.

گذشته از اینها برای دولت مردان، خواندن و سرودن اشعار حقارت آمیز و انتقادی و گذاشتن ریش ممنوع است. کراوات سفید قانون کارکنان عالیرتبه دولت است. و انضباط و فرمانبرداری و سکوت، جزء قانون بشمارمی‌آید و برای همه کارکنان دولت لازم الاجراست. این است معنی آزادی درحکومت فرانسه بزرگ که روزگاری تکیه به انقلاب کبیر داشت.

"مابلی (۱)" می‌گوید: "سربازان درحالیکه گمان دارند بجای شهرنشینانند، وسابقا "کنسول" می‌ساختند و دیکتاتور و سناتور و تریبونها را بوجود می‌آوردند، اکنون مشاوران حکومت امپراطوران، یکنوع دموکراسی نظامی شده‌اند. آیا یک کلاه نظامی بسر دارید؟ ــ پس می‌توانید هر کاردلتان بخواهد انجام دهید.

نگهبان کتابخانه خیابان "ریشلیو" وقتی مرد جوانی از مجلس رقص بازمی‌گشت و از جلوی کتابخانه می‌گذشت او را کشت.

صبح فردای آن شب، روزنامه‌ها فقط نوشتند: "مرد جوانی فوت کرد." "تیموربیک (۲)" موافقت کرد که جانشینانش تا هفت نسل پس از او حق دارند مرتکب هر جنایتی بشوند به شرط آنکه بیش از نه بار تکرارنشود و اگر پس از نه بار به جنایت دست بزنند می‌بایست به‌کیفربرسند. ولی نگهبان کتابخانه خیابان ریشلیوهشت بار شهرنشینان راکشت و بعد تازه دادگاه نظامی برای دادرسی احضارش کرد.

بنابر این در حکومت امپراطوری، سرباز بودن خوب است و شهرنشین بودن خوب نیست و خطر دارد.

در همین زمان آرتش بیچاره که افتخاراتش را گرفته‌اند در ۳ دسامبر بوسیله کمیسرها، نمایندگان مجلس و ژنرالها را بر خلاف قانون اساسی، بازداشت کرد و در ضمن این موضوع حقیقت داشت که به پاداش بازداشت هر نفر، دوسکه طلا

1– Mably

۲ــ مقصود تیمورلنگ است که یکی از بیرحم‌ترین وخونخوارترین دیکتاتورهای تاریخ است.



به مامور بازداشت کننده می‌پرداختند.

آیا دیکتاتور، عطر ستایش و تمجید را استشمام می‌کند؟ بوی توتون را حس می‌کند؟

ــ آری، او بوی توتون وعطر تمجید وستایش و چاپلوسی را استشمام می‌کند.

ای فرانسه، چه حکومتی داری! کودتا برای نیایش به کلیسا می‌رود. ظروف غذا خالی می‌شود و پس از تشریفات مذهبی و تجلیل از فرمانروا، کودتا تصویب و تائید می‌گردد. چیزی که مسلم است، به‌زمان‌جنگهای صلیبی بازمی‌گردیم. سزار برای پاپ به نبرد می‌پردازد. کاخ الیزه، ایمان راهبانان معابد روزگار کهن و همچنین عطش آنان را دارد.

خوشگذرانی و عیش و نوش و خوب زیستن و خوردن همه بودجه کشور، به هیچ اصول پایبند نبودن و به هیچ چیز عقیده نداشتن، از همه چیز بهره گرفتن، بخطر انداختن و بدنام کردن دو چیز مقدس، یکی شرف سپاهیگری و دوم ایمان و عقیده بردین و مذهب، محراب را با لکه خون آلودن، و لوله پاک کن را به جای پرچم نهادن، سرباز را به مسخره‌گرفتن وکشیش را به درنده خوئی‌واداشتن، کلیسا و ملت را باکلاهبرداری و حقه‌بازی آمیختن و نام قدرت و وجدان کاتولیک و وطن پرستی بر آن گذاشتن! پرونده کار "بناپارت کوچک" اینهاست!

همه کارهای " بناپارت کوچک" از بزرگترین کارتا ساده ترین عمل، از شرم آورترین کار تا خنده‌آورترین عمل، از همین دوبازی عاریت گرفته شده‌است.

در ۲۴ فوریه و ۴ مه، خاطرات ناراحت کننده یا خطرناکی هستند، که در روز معینی واقع می‌شوند. همه سالروزها و جشنهای مربوط به‌آن‌مزاحمند. آنهارا لغو کنیم و از میان ببریم! هیچیک را جز جشن سالروزمربوط به‌خودمان‌به‌جای نگذاریم و حفظ نکنیم.

۱۵ اوت، روز ناپلئون مقدس نام گرفته است. از یکطرف ۲ دسامبر گونه‌ها را برافروخته ساخته است و صدا را بلند نموده و شمشیرها را از نیام برکشیده، فریاد برآورده و ناسزا گفته است. و به سربازان پیر پیام داده است که بـرای ناپلئون کبیر جشن بگیریم!

از طرف دیگر چشمان را به نشانه صلیب، سربرافکنده است و زیر لب زمزمه کرده است: " ای برادران بسیار گرامی، ازصمیم قلب عیسی مسیح و مریم مقدس را بپرستیم!"

حکومت‌فعلی، در حالیکه دستش بخون آلوده است، سرانگشت خود را در آب پاک و مقدس شست‌وشو می‌دهد و نیایش می‌کند!

* * *

خلاصه‌ای از آنچه گذشت

به‌ما می‌گویند: " آیا تند نرفته‌اید؟ آیا برخلاف عدالت نظر نداده‌اید؟ یک امتیازبه‌اوبدهید. آیا او بعضی کارهای خوب را انجام نداده و در موردسوسیالیست اقدام نکرده است؟ "

ــ آری، در مورد قطار راه‌آهن و کم کردن درآمد سالانه ومانند اینها اقدام کرده است.

ما پیش از این ارزش درست و باندازه، اینکارها را تعیین کرده‌ایم. ولی در مورد اینکه کارهای انجام شده درچهارچوب " سوسیالیسم " بوده یانه، جوابش ساده و در صلاحیت آقای " بناپارت " است.

ولی ناگفته نماند او در چهارچوب " سوسیالیسم " کارنکرده، بلکه زمان است که اینطور مسائل را در چهارچوب " سوسیالیسم " قرارمی‌دهد.

آدمی برخلاف جریان سریع آب شنا می‌کند. او با قدرت فوق‌العاده باجزیان سریع آب مبارزه می‌نماید. با مشت و دست خود بر موج ضربه وارد می‌سازد. با پیشانی و شانه و زانویش می‌کوشد به بالا آید. شما می‌گوئید او بالاخواهد آمد. لحظه‌ای بعد می‌بینید پائین‌تررفت.

او از وقتی بداخل رودخانه افتاد، خیلی بیشتر درآن‌فرو می‌رود و بی‌خبرو غافل از اینکه هر لحظه بیشتر درآب فرومی‌رود، سرگرم دست و پازدن است، تا خود را به خشکی برساند. او می‌اندیشد و گمان می‌برد بالامی‌آید درصورتیکه بر عکس مرتب پائین‌ترمی‌رود. خیال می‌کند می‌رود، در حالیکه پی‌درپی واپس رفته است.

درنتیجه می‌بینیم آقای بناپارت که می‌اندیشید مشغول کارهای سوسیالیستی است، اشتباه می‌کرد و مانند آن شناگر هیچ سودی از فعالیت سیاسی خود نبرد و

بجای وی ، اطریش و روسیه بهره‌برداری کردند . جریان آب رودخانه درحقیقت "انقلاب" نام داشت و شناگر" استبداد" نامیده می‌شد . اما سوسیالیسم آقای بناپارت چیست؟ من منکر این هستم که کارهای او در چهارچوب سوسیالیسم انجام گرفته باشد .

کینه بورژوازی ، آری وجود داشت ، ولی سوسیالیسم ، نه وجود نداشته است . به وزارتخانه‌های رژیم سوسیالیستی نگاه کنیم .

او وزارتکشاورزی و بازرگانی را در واقع منحل کرد . درمقابل انحلال دو وزارتخانه چه گذاشت ؟ ـ وزارتخانه پلیس را درست کرد . یکی دیگر ازوزارتخانه‌ها وزارت آموزش همگانی بود . این وزارتخانه‌هم خطر داشت ،صبح ، یکی ازروزها ، وزارت آموزش همگانی نیز از میان خواهدرفت . یکی از نقطه‌نظرهای سوسیالیسم ، آموزش رایگان و اجباری است . که در حقیقت نور و روشنائی ایجاد می‌کند .کودکان را آگاهی و آموزش دادن و تبدیل به انسان بزرگ کردن ، انسانها را آگاه ساختن و آموزش دادن و تبدیل به همشهری هوشیارو با شرف و سعادتمند کردن . ابتدا پیشرفت اخلاقی و بعد از آن پیشرفت مادی . دو پیشرفت اول بدنبال خود پیشرفتهای بعدی را بدون شک خواهد آورد .

آقای بناپارت چکارمی‌کند ؟ ـ او در همه جاآموزش وآگاه سازی را خفه‌می‌کند و آزار می‌دهد . در فرانسه امروز ، یک مطرود وجود دارد ، و آنهم معلم مدرسه است . آیا هیچگاه در مورد یک معلم فکر کرده‌اید؟اینکار سابق مانندپناهگاهی برای جنایتکاران و ستمگران به شمار می‌رفت . آنان از اینکاربهره می‌بردند و در پناه آموزش دادن به کودکان ، به جنایت دست می‌زدند .

اگر شما بخانه یک معلم بروید مثل اینستکه بکارگاه یک ارابه ساز رفته‌باشید . شخصی که ارابه می‌سازد ، در حقیقت چند چرخ و یک مالبند را ابتدا فراهم می‌آورد . و می‌گوئید او آدم مفیدی است .

اگر بکارگاه یک پارچه باف بروید می‌بینید او پرده و پارچه می‌بافد . ومی‌گوئید ، این آدم گرانبهائی است .

وقتی به دکان یک آهنگر می‌روید ، می‌بینید او بیل و کلنگ و پتک و گاوآهن (خیش) می‌سازد . می‌گوئید او آدمی است که کارش مورد نیاز است و وجودش به درد بخور و ضروری است . شمابه‌این آدمها ،به‌این کارگران درود می‌فرستید . و وقتی بخانه یک معلم وارد می‌شوید ، می‌بایست بیشتر احترامش بگذارید و به او

درود فراوان بفرستید ! زیرا می‌دانید او چه می‌سازد ؟

ــ او روح و اندیشه انسان را می‌سازد ! . . . او "خیش" "کشاورز ، وپارچه بافنده و بیل و کلنگ آهنگر را در اختیار دارد و کارهنری و بزرگ خداوند را روی زمین به‌نمایش درمی‌آورد و جلوه می‌بخشد ، که در حقیقت باز سازی "آینده" نام دارد . امروز ، در این حکومت ، می‌دانیدوظیفه معلم چیست ؟ ــ در کلیسا به کشیشان دربارفرمانروا یاری بدهد ، کلیسا را جارو بزند ، چراغها را شبانگاه روغن بریزد و روشن کند ، با خوانندگان نیایش همنواشود ، صندلیها را مرتب سازد و خلاصه اگر وقت زیادی داشت پس از انجام کارهــای یک خدمتکار ، چند حرف از الفباء را بــه کودکان بی‌آموزد .

آقای "بناپارت" بوسیله کشیشان عالیمقام و عادی ، از دو سو به‌آموزش ضربه زد . او گذشته از اینکه مدارس دهستانها را بست و تعطیل کرد ، مدارس فرانسه‌را نیز قطعه قطعه نمود .

او زبان لاتین و یونانی را از برنامه تحصیلی حذف کرد . و نگذاشت درکلاسها دیگر از ادبیات رم و یونانی روزگار کهن و اشعار و نمایشنامه‌هاوشاهکارهای "اشیل" و "تاسیت" ، به بهانه اینکه این نوع مطالب عوام فریب است ، به شاگردان چیزی بیاموزند . و فقط شاگردان مدارس خواندن و نوشتن ساده‌را می‌توانستند فراگیرند و بس .

هرچه امکان داشت از انتشار کتاب جلوگیری بعمل آورد . مالیات سنگینی روی سگ و مرغ و خروس و اسب و کالسکه و مزرعه وگاری و پارچه و پشم و پنبه و گندم و جوو برنج و همه لوازم ضروری زندگی مردم چه در شهر و چه در روستا به میزان غیر عادلانه گذاشت . و با خوشحالی دست روی دست مالید و گفت : " اینست مقررات مفید برای مردم " و بدینگونه ، امپراطور سوسیالیست و کاتولیک لقب گرفت . و نظم اجتماعی برقرارشد . و اداره پلیس ، پیکره‌ای از او ساخت . فقط اشکال بر سر این بودکه آیا باید : "پیکره را با برونز بسازند ؟ " ــ نه ، پیکره عمویش (ناپلئون) را باید با برونز بسازند .

پس پیکره او را با مرمر بسازند بهتر است .

کسی که حمله می‌کند و مورد پیگرد قرارمی‌دهد . کسی که دیگران را هم برای مبارزه با تجاوز بحقوق مردم ، به دنبال خود می‌کشاند ، کسانیکه می‌خواهندکاخهای ستم را درهم بکوبند و آتش بزنند و ویران کنند و از میان ببرند . آیا همــه اینکارها را یک معلم ابتدائی بیچاره انجام می‌دهد ؟ آیا اینکارها از یکدسته کاغذ

که روزنامه نام دارد، ساخته است؟ آیا اوراقی که در یک جلد گرد می‌آید و نام کتاب دارد، می‌تواند این‌کارهای حیرت آور را بکند؟ ـ نه، این توهستی، ای روح و اندیشه، ای خردمندی و منطق انسان، ای قرن نوزدهم، ای تقدیروسرنوشت، این توهستی ای خداوند بزرگ و توانا که می‌توانی بوسیله روزنامه وکتاب و هنرو دانش، و دانشمند و هنرمند و معلم به انسانها و اجتماعات بشری‌آموزش‌وآگاهی بدهی! . . . ، که نبرد و مبارزه می‌کنیم، دشمن ابدی نظمی هستیم که دیکتاتورها به‌دروغ وبطور ساختگی و بظاهر برقرارسازند. زیرا به عقیده آنان ما همه عوام‌فریب هستیم. کسانیکه ایمان دارند. کسانیکه برای وطن خود می‌جنگند و شمشیر می‌زنند، کسانیکه برای خانه و مزرعه‌وزن و فرزند و خانواده خویش مبارزه‌می‌کنند، کسانیکه برای خدای خود مشغول نبرد می‌شوند، بنظر ستمگران و دیکتاتورها، عوام فریب بشمار می‌روند.

بعقیده "لوئی بناپارت"، نبرد برای آزادی و عدالت، مبارزه برای‌پیشرفت و تمدن فرانسه و بشریت و برای از میان بردن جنگ و اعدام و کشتاربیگناهان، وجدی گرفتن برادری میان انسانها و وفاداری نسبت به سوگند و عهدوپیمان و دفاع از قانون، عوام فریبی نام دارد. بنابر این معلوم می‌شود فرهنگ لغت "لوئی بناپارت" و دستیارانش، بدون تصویب‌فرهنگستان تنظیم گردیده است و در حکومت وی فرهنگستانی وجود ندارد. بهمین جهت باید منتظر بود که شب معنی روز روشن داشته باشد، و گربه نام گربه نداشته باشد و عدالت موهوم بنظر می‌رسد و تاریخ یک رویا بشمار آید و "لوئی بناپارت" مترادف با "ناپلئون کبیر" باشد و کسانیکه قانون اساسی را از میان بردند نجات بخش لقب گیرند و مدافعان قانون اساسی راهزن نامیده شوند. و خلاصه شرف بشری مرده باشد، آنوقت من هم این حکومت را بستایم و تمجید کنم و بگویم: این خوب حکومتی است. زندان و تبعید میکند، مردم را بگلوله می‌بندد، با نیروی گلوله توپ و لبه شمشیر، قدرت خود را افزون می‌سازد. قسمتی از نظم حکومت "لوئی‌بناپارت" عبارت از اینستکه به همه چیزبی اعتنا باشند، و غم و رنج مردم را بمسخره بگیرند و تیره بختی همگانی را ببینند و بگویند اینها مهم نیست. مهم اینستکه حکومت برقرارو‌پایدارباشد. زنده باد برقراری و پایداری حکومت!

ماپیش از این درباره برقراری و استواری حکومت‌ها سخن گفته‌ایم. من استقرار حکومت را می‌ستایم. اگر در فرانسه روزنامه چون برف از آسمان بزمین ببارند، بعد از دوروز، یعنی روز سوم، کسی نمی‌داند آقای لوئی بناپارت کجا رفته‌است.

چه اهمیت دارد. این آدم روی زمانه و دوران، سنگینی می‌کند.

چهره قرن نوزدهم را عوض می‌نماید. و شاید در این قرن دویاسه سال وجود خواهد داشت که در آنها نمی‌دانم چه نشانه‌ای از بدنامی و ننگ دیده خواهد شد که وقتی دقت کنیم می‌بینیم آقای لوئی بناپارت، آنجا نشسته است.

چیز غم انگیز اینستکه، این آدم مسئله‌ای برای همه انسانها شده است. در بعضی زمانهای تاریخی، نوع بشر، بطور کلی از همه جای روی زمین چشم به یک نقطه می‌دوزد. و می‌پندارد از این نقطه اسرارآمیز سرنوشت جهان خارج می‌شود. ساعتهائی بود که چشم جهان به" واتیکان" و "کرگوارهفتم" دوخته شده بود. وقت دیگر به موزه " لوور" پاریس و"فیلیپ اوگوست" و " لوئی نهم" و "فرانسوای اول" و " هانری چهارم "خیره شده بود. و یک زمان به الیزابت بزرگ انگلستان و در دوره دیگر به لوئی چهاردهم فرانسه و قصر"ورسای" و ساعتهائی دیگر به کاخ " کرملین" روسیه و " پطرکبیر" چشم جهان نگران بود.

امروز همه مردم جهان سرپائین افکنده‌اند و به کاخ " الیزه" پاریس واقامتگاه " لوئی بناپارت" چشم دوخته‌اند.

آه! این مکان چه جائیست که یک اندیشه و ایده درست از آن خارج نمی‌شود، مگر برای بدام افکندن و گرفتارساختن یک بیچاره باشد؟ چه جائیست که عملی در آن به‌انجام نمی‌رسد مگر برای جنایت کردن؟ چه نوع جائیست که در آن سکونت ندارند مگر گروهی ریاکار؟ این مکان لکه ننگی شده است بردامان پاریس!

اینجا محل آلوده و شرم آور قرن است!

این در بزرگ که از پشت آن صدای خنده و شادی وموسیقی‌وبرخوردگیلاسهای مشروب بگوش می‌رسد و شبها نور چراغهایش خارج کاخ را روشن می‌سازد، یکنوع ناسزا و توهین است به مردم همیشه تماشاگر و نگران! . . این مکان مرکزشرمساری جهان است.

آه! ای فرانسه چه خوابی می‌بینی؟ ـ به یقین نباید این ملت را بیدارکرد! باید بازویش را گرفت و تکانش داد. باید با او حرف زد.

باید در مزرعه‌ها راه پیمود. به روستاها داخل شد، درانبارهارفت. وباسربازی حرف زد که نمی‌داند چه می‌کند. به کشاورزی سخن گفت که تصویر امپراطور را ندانسته‌در کلبه‌اش نهاده است و به هرچه حکومت گفته‌است رای مثبت داده‌است. باید حقیقت‌را به‌مردم نشان داد. بویژه برای مردم روستا و کوهستان، بایدهمه حقایق آشکار شود. بایدبه‌آنان‌خانه‌های خالی از آدم و گورهای سرگشاده‌و پر از

کشته را نشان داد. باید با انگشت این رژیم وحشت‌انگیز را نشان داد!

این ملت هوشیار و باشرف و خوب است! همه چیز را خواهد فهمید. آری باید به‌این‌ملت فهماند که این دو" ناپلئون" گرچه هردو نام " ناپلئون" دارند ولی یکی بزرگ و دیگری کوچک است. یکی سرفراز و دیگری پست و فرومایه‌است.

این حکومت را خلاصه کنیم. در کاخ" الیزه" و "تویللری"کیست؟

ـ جنایت. چه‌کسی‌درباغ "لوکزامبورگ" است؟ـ پستی‌وفرومایگی. درداد‌گستری کیست؟ـ بی‌عدالتی. درزندانها، درحصارها و دژها وبرجهاکیست؟ درزیرزمینها و سیاه چالها کیست؟ در تبعید کیست؟ ـ قانون ـ شرف ـ هوش و ادراک ـ آزادی و حق و حقیقت!.. ای تبعید شدگان، از چه گله وشکایت دارید و می‌نالید؟ـ شما خوب سهمی دارید.

***

کتاب سوم

جنایات

اما این حکومت، این حکومت وحشت انگیز و حیوان صفت ، این حکومت که تردید ایجاد می‌کند میان خنده وگریه، این قانون اساسی چوبه‌دار که همه‌آزادیهای ما را حلق‌آویز کرده است. این انتخابات پرسروصدا و کوچک جهانی. این یکی رئیس جمهور نام دارد، وآن دیگری که مجلس مقننه‌اش می‌نامد. این فرومایگان حقیر که به فرومایه بزرگ خود می‌گویند: "عالیجناب، این میلیونها را بپذیرید!" و این فرومایه بزرگ که به فرومایگان حقیر می‌گوید:

" اعتماد و اطمینان مرا بپذیرید و دل آسوده دارید!"

این مجلس سنا، و شورای دولتی است که همه برنامه‌ها ازآن خارج می‌شود؟.. خدای من، آیا ما به‌این‌نقطه رسیده‌ایم که لازم است همه این چیزها را بیادآوریم؟ این حکومت از کجا خارج می‌شود؟ هنوز از این حکومت چیزی جاری است که بخار دارد. این چیز خون است!..

مردگان، دورند. آنان‌مرده‌اند. آه! چیزی است این که اندیشیدن‌درباره‌اش هراس انگیز است! آیا تاکنون در باره‌آن نمی‌اندیشیدند؟آیا برای اینکه بنوشید و بخورید؟ برای اینکه تو در جنگل " بولونی" کارداشته باشی؟ ای کورکن، برای اینکه در موزه"لوور" روزی چهل " سو" بدست آوری؟ آیا برای اینکه عناوین اشرافی پیداکنید و شما راآقای " کنت" و یا خانم " دوشس" بنامند؟ برای‌اینکه خوش بگذرانید و بخندید؟ برای اینکه همه دیوارهای پاریس پوشیده از اعلان و آگهی جشنها و نمایشها باشد؟ آیا باید فراموش کنید که قدری پائین‌تر، اجساد کشته‌شدگان افتاده‌اند؟...

آیا برای اینکه در مجلس جش و رقص که در مدرسه نظام برپاست؟ برای آنکه پس از بیرون آمـدن از مجلس جشن چشمایتـان هنوز خیره مانده و سرتان گیج است؟ و لباسهای شما پاره شده و دسته گلتـان پژمرده گشته‌است؟ و روی تخت

خواب افتاده‌اید و در اندیشه افسر خوش‌قیافه‌ای‌هستید که لطف و مهربانی‌فراوان نسبت به شما ابراز داشته است؟

آیا در همه این احوال هیچ بیاد می‌آورید که در تاریکی گودال مرگ ، درسوراخ عمیق ، چندین انسان ، شکل و چهره‌خود را از دست داده‌اند ؟ و گرفتار کرمهائی شده‌اند که کالبد و اعضای بدنشان را می‌بلعند و کم کم از میان می‌برند؟ و با خاک گور می‌آمیزند ؟ همان انسانهائی که روزگاری زنده بودند و کارمی‌کردند و می‌اندیشیدند و عشق می‌ورزیدندو حق زیستن داشتند و کشته شدند ؟ . .

آه ! اگر هیچکس از ایشان یاد نمی‌کند ، شما این حقایق دردناک را به‌یاد کسانی‌که فراموشکارند بیاورید وبگوئید :

"ای‌کسانی که به خواب فرو رفته‌اید ! بیدارشوید ! درگذشتگان وکشته‌شدگان از پیش چشم شما رژه می‌روند !

* * *

روز ۴ دسامبر
آخرین توان کودتا

مقاومت وضع نامنتظری پیدا کرده ، و مبارزه تهدید کننده شده بود . دیگر نمی‌شد نام مبارزه بر آن گذاشت . زیرا تبدیل به جنگ و نبرد و درهمه جاگسترده گشته بود ، در الیزه و وزارتخانه‌ها ، رنگ کارکنان و اشخاص پریده بنظر می‌رسید . همه جا سنگر بندی دیده می‌شدو مردم پشت سنگرها قرارداشتند . چهارراه‌ها و تقاطع خیابانها ، ساعت به ساعت منظره هراس انگیزی پیدا می‌کرد و کم کم همه ساختمانها بمدژها واستحکامات نظامی تبدیل‌می‌گردیدند . مبارزان پشت‌سنگرها قرارمی‌گرفتندو سنگرها تاکناره رودخانه ادامه می‌یافت . همه کسانی که تفنگ و اسلحه داشتند بین مردم تقسیم کردند . زنان هرچه کهنه پاره داشتند در سنگربندیها بکار بردند .

آقای" ب " فریاد می‌زد و درحالیکه به کمیته مقاومت داخل می‌شدمی‌گفت :
"پاریس یکپارچه از خانه‌ها بیرون آمده و بپا خاسته‌اند ! "

سه سنگر بزرگ در " سن ونیس" ساخته شده بود . لحظه به لحظه خبرهای تازه دست نویس از بخشهای گوناگون بدست ما می‌رسید . همه مبارزان بخشهای مختلف با ماتماس داشتند . از هر طرف اعضای کمیته‌های رهائی بخش و مبارزه باماارتباط برقرارمی‌کردند . بمنظرمی‌رسید پیروزی مسلم است . گاهی این‌انسانهای مبارز بقدری شوروشعف پیدا می‌کردند که‌یکدیگررادرآغوش‌می‌گرفتند ومی‌بوسیدند .

"ژول‌فاور (۱) " فریاد می‌زد و می‌گفت : " یک گروهان سرباز چه بیاید و چه‌برود ، در هرحال لوئی بناپارت ، نابود است ! "

دربعضی خیابانها وقتی سنگر بندی می‌کردند ، زنان سرخود را ازدریچه‌های آپارتمانهای اطراف سنگربندیها بیرون می‌آوردند وفریادمی‌زدند : "جرئت‌داشته باشید ! "

بخش" سن ژرمن " هم هیجـان‌زده و پرآشوب شده بود . پلیـس بخشهای پاریس را مانند تارعنکبوت محاصره کرد و به‌زنجیرکشیده بود ،ولی این تارعنکبوت در همه جا از انقلاب و مبارزه پرهیجان مردم ، بلرزه درآمـد و موجب نگرانـی شدید دولـت می‌گردید . در همه راهروهـا و حیاطها پیروزی جمهوری ، مـوج می‌زد و حدس زده می‌شد ، حتما" میان سربازها و درجه دارها نیز در مورد موفقیت و پیروزی جمهوریخواهان گفت و گوجریان داشت .

"موپا (۱) " که ابتدا می‌پنداشت بسادگی می‌تواند آتش شورش مردم را خاموش کند ، کم کم شروع به عقب نشینی می‌کرد و اظهارعجز می‌نمود .

بنظر می‌رسید که او با وحشت صدای جزرومد دریای انقلاب را می‌شنود و شدت و خطر طوفان آینده را حس می‌کند . طوفان شورش بحق مردم ، او را بهر سو می‌افکند و زبانش لکنت پیدا می‌کرد و فرمان کشتار مبارزان راه حق و آزادی در دهانش می‌خشکید . "موپا " پی در پی باوزیر کشور در مورد شورش و سنگربندی مبارزان و مخالفان دولت در پاریس ، تماس می‌گرفت و وزیر کشور نیز با وی و "مورنی " دائم در تماس بود و از جریان‌انقلاب که هرساعت بیشتر اوج می‌گرفت ، می‌پرسید .

" مورنی "که‌از "موپا "خونسردتر بود وزیادگرفتار اضطراب‌نمی‌شد ونمی‌ترسید ، در دفتر کارش همه گزارشها را در مورد سنگربندیها و قیام مردم ،مطالعه می‌کرد

۱ ــ *Jules Favre* . *یکی از جمهوریخواهان مخالفت لوئی‌بناپارت*

۱ ــ *Maupas* . *از طرف لویی‌بناپارت مامور سرکوبی شورشیان شده‌بود .*



و گفته می‌شد که وی در باره" موپا " اظهارمی‌داشت که او: " بیماراست ! " ووقتی "موپا" با وحشت به‌اوتلگراف می‌کرد که: " چه باید کرد ؟ " " مورنی " جواب می‌داد : " بخوابید ! " و سه بار این پرسش‌وجواب تکرار شد و هرسه بار "مورنی" بجای اینکه راه حلی پیداکند و خیال " موپا " را آسوده نماید پاسخ می‌داد : " شما بخوابید ! "

دربخش " سن مارسو" پلیس یکی از شورشیان مبارز را دستگیر کرد وجیب وی پـر از اعلامیه دست چپی‌هابود . وقتی او را به اداره پلیس بردند ، مردم بازداشت شده ، می‌اندیشیدند تیربارانش می‌کنند .

همینکه‌مامور پلیس خواست شورشی بازداشت شده را به ساحل رودخانه در "سن‌میشل" ببرد ، یک گروهبان پیش‌آمد و به او دستورداد‌که برود سرپست خود وزندانی را در اختیار وی گذارد . مامور پلیس رفت و چون دورشد ، گروهبان طنابی که دستهای شورشی بوسیله‌اش بسته شده بود برید و گفت : " برو دنبال کارت ، من جانت را از مرگ‌نجات دادم . فراموش نکن که تراآزاد کردم ، مراخوب نگاه کن و بشناس ! " همدستان نظامی " لوئی بناپارت " باهم شورمی‌کردند که بهتراست برای رفع خطر ،فرمانروااز "الیزه" به "انوالید (۱) " یا "لوکزامبورگ (۲) " نقل مکان بنماید . چون در این دو محل دفاع از اقامتگاه " لوئی بناپارت "بهتر و آسانتر خواهد بود . میان‌دورژنرال در مورد اینکه " "لوئی بناپارت " به‌کدامیک از این دو مکان برود اختلاف افتاد . بحث و گفت وگو در اینمورد ادامه داشت . در این زمان بود که عموی" لوئی بناپارت " بنام " ژروم (۳) بناپارت " نامه‌ای پندآموز به برادر زاده‌خود نوشت : " برادر زاده گرامی ، خون فرانسوی ریخته شده است . یک پیام جدی به‌ملت بدهید و از خونریزی بیشتر جلوگیری کنید ؟ . . . احساسات شما خوب فهمیده نشده است . دومین مراجعه به‌آراء عمومی شما از طرف ملت بد استقبال گردید و مردم در مورد حق انتخاب ازاد به‌سازمان‌ها خوشبین نیستند . آزادی بدون ضمانت اجرا برای پشتیبانی از قانون اساسی جمهوری‌است و مجلس مقننه نظارت کامل مستقیم ندارد . آرتش‌دست قوی را دارد . اکنون‌زمان آن رسیده است که قدرت مادی را با قدرت اخلاقی کامل کنید . کاری که حکومت درموقع شکست نمی‌تواند انجام دهد ، باید هنگام پیروزی انجام دهد . پس‌از

1– Invalide

2– Luxemboury

3– Gerome Bonaparte

ویرانی برنامه‌های پوسیده و کهنه، باید بفکر مرمت و بازسازی برنامه‌های جدید بود . فرمان بدهید انتخابات آزاد عمومی با نظارت مجلس مقننه، ریاست‌جمهوری را برگزینند و جمهوری را از سقوط و نابودی نجات بخشید .

به‌نام برادرم و خاطره او و بیم وهراسش نسبت به‌جنگ داخلی است که من این برنامه را به‌شما می‌نویسم . تجربه‌گذشته‌ام را باور دارید و بیاندیشیدکه فرانسه واروپاوآیندگان از رفتار و کردار امروز شما یاد خواهند گرفت .

عموی مهربان شما ــ ژروم بناپارت "

در میدان "مادلن" دوتن ازنمایندگان به‌نامهای "فابویه (۱) " و "کرستن (۲) " بهم برخوردند ــ ژنرال "فابویــه" به‌همکارش چهارتوپ که بوسیله اسب‌ها در حرکت بودند و بولوار را با پرتمه به‌مقصــد "الیزه" ترک می‌گفتند، نشان داد و پرسید : "آیا الیزه آمادهٔ دفــاع است ؟" و "کرستــن" درحالی‌که میدان انقلاب و جلوی قصر مجلس را نشان می‌داد جواب داد : "ژنرال، ما فردا آنجاهستیم !" از بالای یک اتاق زیر شیروانی که مشرف به‌حیاط اصطبل "الیزه" بود، دیده‌می‌شد، که از صبح در حیاط اصطبل سه‌کالسکه سفری با اسب پر از اسباب و بار، درحالیکه دوکالسکه‌چی درجای ویژه خود، نشسته بودند، توقف کرده بود .

لرزش خشم و کینه همگانی در شورشیان آغاز می‌گردید و به‌نظر می‌رسید همه اوضاع و احوال حکایت دارد بر اینکه کودتا محکوم به‌نابودی است . یک تکان‌دیگر فرا می‌رسید . چه می‌بایست کرد ؟ می‌بایست یکضربه بزرگ به‌دولــت زده شود . یکضربه نامنتظر، یکضربه وحشت‌انگیز باید به‌حکومت زد .

حکومت کودتا‌آخرین توان‌خود را از دست می‌داد و یا نزدیک می‌شد به‌نابودی یا بطور هراس‌انگیزی رهائی بخشیدن .

"لوئی بناپارت" الیزه را ترک نگفته بود . او در دفتر کارش که در همکف قرار داشت بسر می‌برد . در همان سالن پرشکوه که روزگار کودکی به‌سال ۱۸۱۵ درآنجا، نزدیک عمویش "ناپلئون" حضور داشت . او درآن‌مکان تنها بسر می‌برد، ودستور داده بود هیچکــس به‌ملاقاتش نرود . گاه‌گاه در نیم بــاز می‌گردید و ســر ژنرال "روگه (۱) " با موهای جوگندمی (خاکستری) معاونش، پدیدار می‌شد . تنها ژنرال "روگه" اجازه داشت این در را بگشاید و داخل اتاق کار وی شود .

1– Fabvier

2– Crestin

3 – Roguet

ژنرال اخبار بسیار اضطراب انگیز و نگران‌کننده می‌آورد که اغلب بوسیله‌این جمله پایان می‌گرفت : "اوضاع خوب نیست !" یا "وضع خیلی بد است !" و وقتی حرفش تمام می‌شد "لوئی بناپارت" در حالی‌که آرنج خود را به‌میز تکیه داده و جلوی آتش نشسته بود ، سرش را قدری می‌گرداند و روی دسته مبلش خم می‌شد و با لحن اسرارآمیز و بدون احساس روشنی ، پیوسته و تغییرناپذیر این چهارکلمه‌را در جواب ژنرال بر زبان می‌آورد : "باید اوامر مرا اجرا کنند !"

آخرین بار ژنرال داخل اتاق کار "لوئی بناپارت" شد و خبرهای بدی را به اطلاع اربابش رساند و گفت که در خیابان‌ها سنگربندی زیادی شده است و درهمه جا فریادهای "سرنگون باد دیکتاتور" شنیده می‌شود (ژنرال ترسید بگوید مردم فریاد می‌زدند سرنگون باد سولوک !) و نگرانی و شوریدگی افسران و درجه‌داران و سربازان را در شهر یادآور شد . "لوئی بناپارت" از جای خود نیم‌خیز گردید و درحالیکه خیره‌خیره نگاه خود را به‌ژنرال دوخته بود گفت : "خیلی‌خوب ، به سنت آرنو (۱) بگوئید اوامر مرا اجرا کند !" این اوامر چه بود ؟ هم‌اکنون آنها را می‌بینیم .

اینجا قلم را با تردید و اضطراب به‌زمین می‌گذاریم .، به‌فرجام نفرت‌انگیز این روز شوم و غم‌انگیز ۴ دسامبر نزدیک می‌شویم .

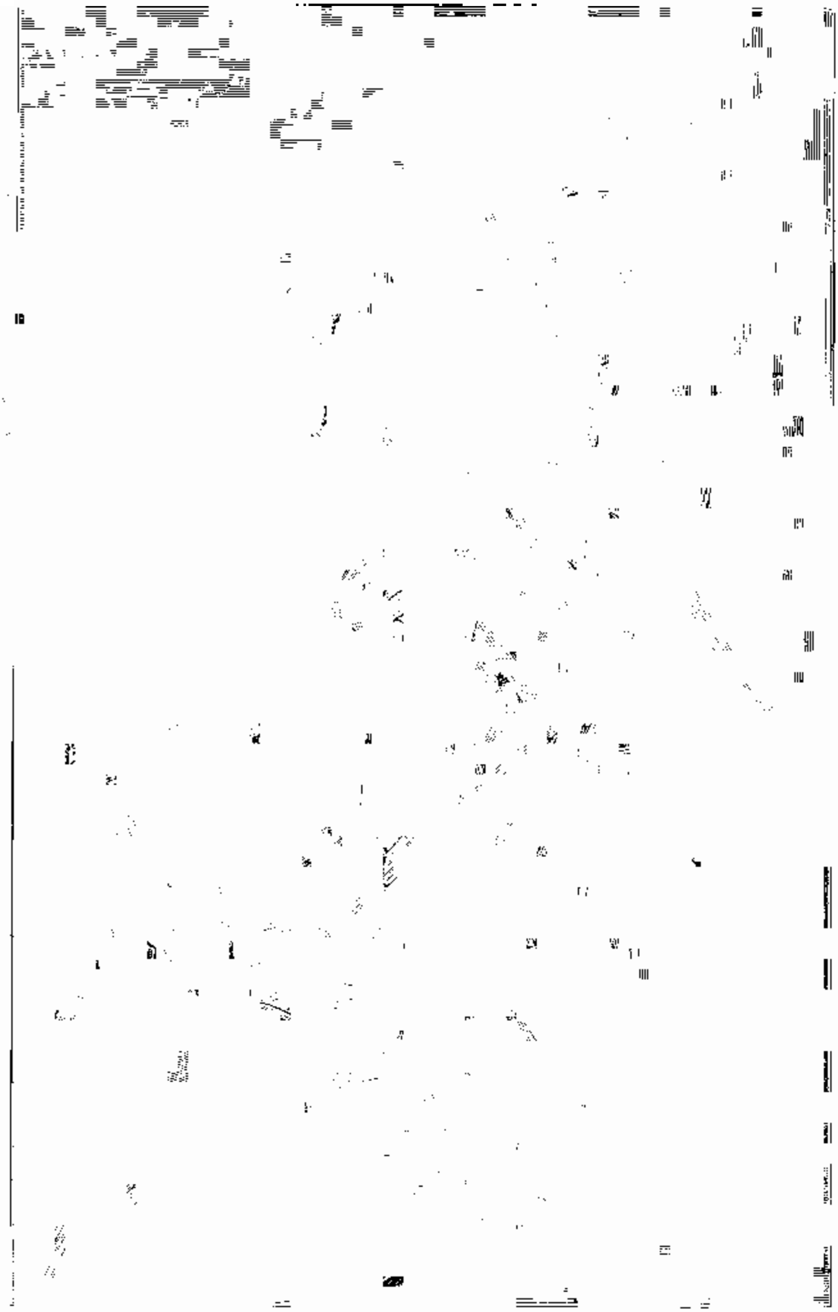
روزی که نتیجه خونین موفقیت کودتا از آن خارج گردید . ما می‌رویم تانقشه شوم و جنایتکارانه "لوئی بناپارت" را از پرده بیرون افکنیم و آشکار سازیم . ما اسرار نهفته تاریخی ۲ دسامبر را که همه مورخان پنهان نگهداشته‌اند افشا می‌کنیم .

آنچه ژنرال "مانیان" کوشید به‌فراموشی سپرد یادآور می‌شویم . آنچه مردم پاریس هم جرات نکردند و شهامت نداشتند در کنار گوش یکدیگر بگویند ـ آشکار خواهیم ساخت .

من در راز مهیب و دلهره‌آوری داخل می‌شوم :

"۲ـ دسامبر جنایتی است نهفته در پرده سیاه شب ، تابوتی است در بسته و خاموش و گنگ ، که از شکاف‌های آن جوی خون جاری است . ما هم‌اکنون در این تابوت را نیم‌باز می‌کنیم ."

1– *Saint Arnaud*



ازصبح، هدف دولت انکارناپذیر بود. همین‌که صبح شد اعلامیه‌های عجیب و غریب در همه گوشه و کنار خیابان‌ها به‌دیوارها چسبیده بود. بیاد دارید که مطالب این اعلامیه‌ها را پیش از این برای شما شرح داده‌ایم.

در مدت شصت سال که توپ انقلاب بعضی روزها در پاریس شلیک شده‌است، تاکنون، هیچگاه اینگونه حکومت با ناامیدی دست به‌جنایت نزده بوده‌است.

این اعلامیه‌ها شهرنشینان را آگاه می‌ساخت، که هیچ‌نوع اجتماع وگردهم‌آئی، نباید وجود داشته باشد و در غیراین‌صورت نیروی انتظامی با یاری آرتش، و با قدرت و شدت این گروهها و اجتماعات را متفرق و پراکنده خواهند کرد.

در پاریس، شهر مرکزی تمدن، مشکل باور می‌دارند که یک‌انسان دست به جنایتی بزند که بی‌اندازه و برخلاف عدالت و قانون باشد. و در این اعلامیه‌ها مشاهده نشده بود که گرچه بی‌اندازه وحشیانه و بیرحمانه انجام میگردید، ولی در ضمن خنده‌آور و مسخره نیز بود.

با این وصف کسانی‌که این اعلامیه‌ها را مسخره و خنده‌آور می‌دانستند، اشتباه می‌کردند، زیرا آنها شامل نقشه‌هائی بود که از طرف "لوئی بناپارت" طرح‌ریزی شده و خیلی هم جدی و خشن بود.

این نمایش عمل آماده شده از طرف آدمی بود که دوم دسامبر را درست کرد. از خیابان "مادلن" تا بخش "پواسونیر (۱)"، بولوار آزاد بود. و بقیه خیابان‌ها اغلب سنگربندی داشت.

جمعیت به‌خشم آمد. همه کالسکه‌ها و گاری‌ها را در خیابان واژگون کرده‌بودند، میله‌های فلزی و نیمکتهای کنار پیاده‌رو و طارمیها رانیز برای استفاده سنگربندی‌ها برده بودند.

ولی با این‌همه هنوز خیابان و بولوار به‌علت بزرگی و پهناوری بطور کامل گرفته نشده و فضای بزرگی برای عبور قوای انتظامی و نیروی آرتش آزاد بود. مردم حتی تخته سنگ‌های پلکان‌ها را کنده و برای ساختن سنگر از آنها استفاده کرده

1– Poissonniere

بودند .

در یکی از خیابانها، ساختمان نیمه‌تمامی بود. جوانی با لباس تمیز وخوب و رسمی رفت بالای یکی از سقفهای ساختمان و درحالیکه سیگار میان دولب داشت، طنابهای چوب بستها را که بناها برای رفتن بالای دیوار و کار کردن، درطبقات فوقانی ساختمان، بکار برده بودند، باز کرد و همه‌چوب بستها فرو ریخت و روی هم انباشته شد و صداهای عجیبی بلند شد و در نتیجه فرو ریختن چوب‌بستها، سنگرها بهتر و کامل‌تر ساخته شدند.

در این هنگام چندتن داخل تئاتری که درخیابان بود شدند و از دری که بازیگران آمد و شد داشتند، به‌داخل سالن رفتند و پس‌از چند دقیقه با تفنگ و طبل خارج گردیدند. یکی از آنان‌طبل را گرفت و شروع به‌زدن کرد. و با این‌پیام اسرارآمیزعده‌ای دیگر از مردم به‌پشت سنگرها دعوت شدند. درضمن سنگری که آنجا ساختند دو سه‌خیابان را زیر نفوذ و کنترل داشت.

یک گروهان نظامی از صبح اقامتگـاه خود را تخلیه کرده بودند. و مبارزان پرچم آن سربازان را برداشتند و روی سنگربندی نصب کردند. این همان پرچم بود که بعد از آن تاریخ در روزنامه‌ها نام "پرچم سرخ" بر آن نهادند.

پانزده تن در این پست جلوی سنگربندی قرار گرفتند. آنان تفنگ داشتند ولی تفنگها فاقد فشنگ بودند. پشت سر ایشان سنگر بزرگی قرار گرفته بود. در سنگر بزرگ حدود یکصد نفر مبارز قرار داشتند که میان آنان دو زن و یک پیرمرد با موهای سپید، دیده می‌شدند. این پیرمرد در دست چپ خود عصائی داشت که به‌آن تکیه داده بود و در دست راستش تفنگی دیده می‌شد.

یکی از زنان شمشیری با حمایل در دست داشت و وقتی از نرده آهنی بـالا می‌رفت چند انگشتش قطع شده بود. او انگشتهای قطع شده‌اش را به‌جمعیت‌نشان داد و فریاد برآورد و گفت:

"زنده باد جمهوری!"

زنی دیگر بالای سنگربندی رفت و به‌دسته پرچم تکیه داد و درحالیکه دومرد مسلح به‌تفنگ همراهیش می‌کردند، با صدای بلند نمایندگان دست چپ رادعوت به‌سلاح در دست گرفتن و مبارزه می‌کرد. و مردم برای وی کف می‌زدند و تشویقش می‌نمودند. همه این حوادث بین ظهر و یکساعت بعدازظهر اتفاق افتاد.

جمعیت زیادی دوطرف خیابان، در پیاده روها گرد آمده بودند. عده‌ای از آنان ساکت بودند و عده‌ای فریاد می‌زدند و می‌گفتند: "سرنگون باد سولوک!

سرنگون باد خائن!"

در فواصل معینی کاروان غم‌انگیزی از میان جمعیت عبور می‌کرد. آنها وسائل نقلیه شبیه به "تخته روانی (۱) ـ زنبه" سرپوشیده‌ای بودند که گروهی سرباز و پرستار و پزشکیار با بازوبندهای ویژه بهداری و بیمارستانهای ارتش نیز همراهشان بودند.

پیشاپیش این کاروان تاثر آور، مردانی با چوب‌دستهای بلند حرکت می‌کردند که روی چوب دستی‌هـای ایشان با خطوط درشت نوشته شده بود: "سرویس بیمارستانهای نظامی" و روی وسائل حمل و نقل سرپوشیده این کلمات خوانده می‌شد: "مجروحان ـ آمبولانس‌ها" هوا در این لحظه بارانی و تیره و تار بود.

***

در این میان در "بورس" جمعیت زیادی گرد آمده بودند. کسانی که اعلامیه‌ها را به‌دیوارها می‌چسباندند بوسیله اعلانات خبر الحاق بعضی ادارات و ایالات را به‌کودتا در اعلانات یادآور شده بودند.

ارز فروشان دولتی درحالیکه می‌خندیدند، شانه‌های خود را در مقابل این اعلانات بالا می‌انداختند.

ناگاه‌یکی از معامله‌گران و دلالان ارز سرشناس‌که از دو روز پیش طرفدار پر و پا قرص کودتا شده بود، رنگ پریده از راه آمد و نفس‌نفس‌زنان، مانند کسی که‌فرار کرده است، گفت: "در بلوار مردم را به‌گلوله بسته‌اند!"

***

قدری بیش از یک‌ساعت از آخرین فرمان "لوئی بناپارت" به‌ژنرال "روکه" گذشته بود، که بلوار از "مادلن" تا پایان، پوشیـده از سوار نظام و آتشبارهای توپخانه گردید.

درحدود شانزده هزار و چهارصـد و ده سرباز در خیابان‌های اطراف مستقر شدند. هر گروهان سرباز دارای آتشبار توپخانه بود. فقط در بولوار "پواسونیر" یازده توپ وجود داشت.

لوله دو توپ بطرف خیابان "مونمارتر (۱)" نشانه‌گیری شده بود. درصورتی که آنجا سنگربندی نداشت و معلوم نبود چرا می‌خواستند آن خیابان و اطرافش‌را به‌توپ ببندند. مردم بیگناه این قسمت از شهر پاریس بی‌خبر از نقشه کودتاچیان،

۱ ـ مقصود "برانکار" است که در آن‌زمان ویکتورهوگو نام تخت‌روان و زنبه برآن نهاده است.

1– Monmartre

در پیاده‌روها جمع شده و سر از دریچه آپارتمان‌های خود بیرون آورده بودند وبا حیرت و بیم و هراس و نگرانی به‌امواج توپ و تفنگ و شمشیر و سربازان و افسران می‌نگریستند. یکی از گواهان می‌گفت :

"سربازان و افسران می‌خندیدند" گواه دیگر می‌گفت : "سربازان قیافه‌عجیبی داشتند !" عده‌ای از سربازان قنداق تفنگشان را روی زمین نهاده و به‌آن تکیه داده بودند و به‌نظر می‌رسید از خستگی یا گیجی و بعلت مرموزی روی پای خود بند نبودند و تلوتلو می‌خوردند. یکی از افسران پیر که‌عادت دارند به‌اعماق چشمان سربازان بنگرند، به‌نام ژنرال "ل" می‌گوید از جلو کافه "فراسکاتی (۱)" می‌گذشتم دیدم : "آنان مستند !" نقشه‌های بیمارگونه پنهانی آشکار می‌شود.

در لحظه‌ای که جمعیت فریاد می‌زد : "زنده‌باد جمهوری ! سرنگون باد "لوئی بناپارت" شنیده شد افسری زیر لب می‌گفت :

"این وضع کار را به‌قصابی کردن مردم می‌کشاند !"

یک آتشبار توپخانه از خیابان "ریشلیو" می‌گذشت. جلوی کافه‌ای رسید و مردم فریاد زدند : "زنده‌باد جمهوری !" یکی از نویسندگان که سردبیر روزنامه‌ای محافظه‌کار بود، فریاد زد : "سرنگون باد سولوک" یکی از افسران که نزدیک او بود با شمشیر برهنه خود بطرف وی حمله کرد ولی شمشیر به سرنویسنده نخورد و درختی کوچک را که نزدیک آن مرد بود قطع کرد.

چون سرهنگ "روشفور (۲)" به‌بالای خیابان "ته‌بو (۳)" رسید، یک‌عده از مردم آسفالت خیابان را پوشانده بودند. آنان همه در آن بخش سکونت‌داشتند و اغلب بازرگان و روزنامه‌نگار و هنرمند و داخلشان چند زن و کودک ونوجوان دیده می‌شدند که زنان دست پسر و دخترشان را گرفته بودند و برای تماشا به‌هر سو می‌رفتند. و در ضمن فریاد می‌زدند و می‌گفتند : "زنده باد قانون اساسی ! زنده‌باد جمهوری !"

سرهنگ "روشفور" همان کسی بود که درباره "لوئی بناپارت" گفته بود : "پرنس ناپلئون و رئیس دولت شخصیتی است که نظم و آرامش را به‌وجود می‌آورد و ما مدافعان وی هستیم !"

این سرهنگ وقتی فریاد جمعیت را شنید که برضد "لوئی بناپارت" تظاهرات می‌کردند با اسب وسربازان زیرفرمانش به‌میان مردم بی‌خبر ازهمه‌جا افتاد وپیاده‌رو

1– Frascati *3– tai bout*

2– Rochefort

و وسط خیابان راشخم زد و مردان و زنان و کودکان را با شمشیر برهنه از پای درآورد و به‌گفته یکی از گواهان :

"این کشتار یک لحظه بیشتر به‌طول نیانجامید !"

نزدیک ساعت دو بعدازظهر آتشبار توپخانه مانور اشتباهی دادند و از بلوار "پواسونیر" سنگربندی صدو پنجاه‌قدمی را نشانه گرفتند و شلیک کردند. مردی‌از میان مردم فریاد زد و گفت :

"می‌بینید که آنان مستند !"

در ساعت ۲/۵ بعدازظهر سربازان درجلوی سنگربندی آتش گشودند و این گلوله‌باران به‌نظر می‌رسید تفریحی بیش نیست و هیچ معلوم نبود که بطور جدی آرتش و حکومت نظامی دارد با مردم می‌جنگد. در نتیجه خواهیم دید که‌نظامیان چه‌فکری در سر داشتند.

نخستین گلوله تـوپ که شلیک شد، غلـط نشانه‌گیری شده بـود و از بالای سنگربندی‌ها گذشت و رفت در "شاتو-دو(۱)" پسر جوانی را که سرگرم آب‌کشیدن بود، کشت.

دکانها بسته شده و همه‌پنجره‌هانیزبسته بودند. یک دریچه در طبقه بالای خانه‌ای که در زاویه خیابان "سانتیه(۲)" قرار داشت، بازبود. کنجکاوان‌هنوز در پیاده‌روهای خیابان به‌جای مانده بودند. این جمعیت از توده مردم به‌شمار می‌رفتنـد ولاغیر. اغلب این سنگرنشینان را زنان و مردان و کودکان و پیرمردان تشکیل می‌دادند که می‌خواستند به‌جنگ کوچک و خاموش خود ادامه دهند.

این سنگربندی ابتدا یک نمایـش بود که در پایان تبدیل به بهانه‌ای برای کشتار دسته‌جمعی شد.

آتش‌گشودن بر روی ملت

یک‌ربع ساعت بود که سربازان به‌سوی مردم و سنگرها تیراندازی می‌کردند و مبارزان آزادیخواه نیز در جواب آنان به‌طرف سربازان تیراندازی می‌نمودندولی گلوله‌ها موجب کشته شدن کسی نمی‌شد.

1– Chateau. d eau *2– Sentier*

در این‌وقت ناگهان سوارنظام و آتشبار توپخانه و سپاهیان پیاده مانندامواج خروشان به‌حرکت درآمدند و به‌طرف جمعیت که در خیابان و پیاده‌روها و پشت سنگربندی‌ها بودند یورش بردند و آرامش خیابان‌ها به‌هم خورد. در مورد اینکه چه اتفاقی افتاد و موجب و انگیزه این طوفان گردید. مورخان و نویسندگان‌تاریخ عقیده دارند از دریچه یکی از خانه‌های طبقات فوقانی زاویه‌کوچه‌ها به‌طرف‌سربازان تیراندازی شد و باعث خشم آنان گردید و به‌همین سبب دست به‌حمله وحشیانه به‌مردم زدند. بعضی این‌طور نظر می‌دهند که شخصی با طپانچه یک گلوله به‌طرف سربازان شلیک کرد و موجب حمله ناگهانی سربازان شد درهرصورت اگر شلیک‌گلوله از دریچه آپارتمان طبقات بالای ساختمانی شده یا بوسیله شخصی از طپانچه‌بوده است، امکان دارد این برنامه رمز و نشانه‌ای بوده که برای حمله به‌مردم بی‌گناه طرح‌ریزی و از قبل فراهم گشته بوده است. و این کشتار در بولوار و خیابان پر جمعیت و مهم پاریس انجام‌گردید و آرتش درحقیقت با یک بهانه اسرارآمیز بر روی ملت آتش‌گشود و عده‌ای را تیرباران کرد.

منظره شوم و هراس‌انگیزی بود. زنان و مردان و کودکان و پیرمردان و پیرزنان فریادکنان به‌هرسویی دویدندو دست‌ها را برای پناه بردن به‌خداوند رو به آسمان بلند کرده بودند. از زمین وآسمان گلوله می‌بارید. در یک چشم به‌هم زدن سراسر خیابان و پیاده‌رو پوشیده شد از کشته‌شدگان، جوانان درحالی‌که سیگار هنوزمیان دو لبشان بود، نقش بر زمین شده بودند. زنان جوان با لباس‌های مخملی غرق در خون در پیاده‌رو افتاده بودند. دو کتابفروش بدون آنکه درست از حادثه‌خبر داشته باشند در آستانه مغازه خود از پای درآمده بودند. در خیابان "ریشیلو" جویباری از خون‌جاری بود اجازه می‌خواهم در اینجا چند کلمه خارج از کشتار در خیابان و پیاده‌رو سخن گویم. من به‌عنوان یک نویسنده و تماشاگر، ناگزیرم‌همه چیز را گزارش دهم و دلیل این کشتار بدون مقدمه‌و ناگهانی و بی‌رحمانه‌و وحشیانه را جستجو کنم و بخواهم من از کسی که مسئول همه این کشتارها و جنایات است و شریک جرم‌هایش نام می‌برم. از "لوئی‌بناپارت" و "مورنی" و موپا" و "سنت آرنو" و همه کسانی که دستهای خود را به‌خون مردم بی‌گناه آلودند نام می‌برم از جلادان، قاتلان، گواهان و قربانیان، از لوله‌های گرم توپها، از تیغه خون آلود شمشیرها، از مستی سربازان، از سوکواری و عزای خانواده‌ها، از مردگان، از وحشت، از اشک‌های آمیخته باخون، در دنیای متمدن نام می‌برم.

اگر گزارش دهنده و روایت‌کننده و تاریخ‌نویس تنها باشد و این مطالب را به

هرترتیب و هرنوع بنویسد کسی آنهارا باور نخواهد کرد . پس رشته سخن را بدست کسانی که زنده هستند و درصحنه حضور داشته و خود نیز مانند کشته‌شدگان خونین گشته‌اند ، بدهیم . به‌گواهان حاضر در صحنه خونین کودتا گوش فرا دهیم .

***

خلاصه‌ای از آنچه گذشت

ما نام گواهان‌را به‌چاپ نمی‌رسانیم . نیازی نیست نامشان آشکار شود .آهنگ گفتار صداقت‌آمیز و با نفوذ آنان نشانه حقیقت‌گوئی است . یک‌گواه می‌گفت :

" . . . من هنوز سه‌قدم در پیاده‌رو برنداشته بودم که دیدم سربازان ناگهان از حرکت باز ایستادند و رو به‌جنوب نمودند و اسلحه خود را پائین آوردند و رو به‌مردم تیراندازی کردند و با یک‌حرکت برق‌آسا گلوله‌ها را شلیک می‌کردند . تیراندازی در حدود بیست دقیقه بدون وقفه ادامه داشت و گاه‌گاه چند گلوله‌توپ هم شلیک می‌شد .

گلوله‌های نخستین که شلیک شد من چهار دست و پا بر روی‌زمین افتادم و مانند خزنده‌ای در پیاده‌رو پیش رفتم و به‌یک در نیمه‌باز رسیدم . دکان شراب فروشی بود ، شماره‌اش ۱۸۰ و جنب بازار صنعتگران قرار داشت . من آخرین نفر بودم که داخل دکان شدم . هنوز گلوله‌باران‌ادامه داشت . در این دکان در حدود پنجاه نفر آدم وجود داشت . میان آنان پنج یا شش زن و دو یا سه کودک بود . سه‌نفر بدبخت زخمی شده بودند ، دوتن از ایشان با رنج فراوان پس از یک‌ربع ساعت جان سپردند . سومین زخمی وقتی من خارج شدم از دکان هنوز زنده‌بود . بطوری که بعد خبردار شدم وقتی من از دکان شراب‌فروشی خارج گشتم ساعت‌چهار بعدازظهر بود و گویا سومین زخمی چون زخمش شدید بوده نتوانسته است بیشتر از آن دوام آورد و او هم فوت کرده است .

برای آنکه نشان بدهم سربازان کودتا بر روی چه‌کسانی آتش گشودند بهتر است چند تن از اشخاصی را که در دکان مشروب‌فروشی بودند معرفی کنم . چند

نفر زن آمده بودند خریدکنند و برای شام چیزهائی‌که لازم دارند فراهم سازند . یک پسرک که خدمتکار کلیسا بود و می‌خواست برای کشیش‌ها خرید کند . دو پاسه نفر دلال "بورس" بودند . دو یا سه‌تن مالک بودند . چند کارگر هم بودند که‌لباس درست و حسابی نداشتند . یکی از این تیره‌بختان که در حدود سی‌سال داشت برایم تعریفی کرد که تاثرانگیز بود . او پالتو خاکستری‌داشت، او می‌خواست با همسرش به‌حومه "مونمارتر" و خانه یکی از فامیل‌ها برود وگرفتار یک‌ستون‌ازسربازان مسلح شد . همین‌که برای نخستین‌بار گلوله‌ها شلیک شد هردو نفر به‌زمین افتادند . شوهر از جای برخاست و خود را تا دکان مشروب‌فروشی کشید ولی‌زنش را همسراه نداشت . و نا امیدیش بی‌اندازه بود و به‌قدری شوریده به‌نظر می‌رسید که به‌وصف نمی‌آید . می‌خواست با تمام نیرو در دکان را باز کند و به‌خیابان که گلوله‌باران بود باز گردد شاید بتواند همسرش را بیاورد . ما به‌زحمت توانستیم یک‌ساعت او را از رفتن بازداریم و در دکان نگهداریم .

فردای آن‌روز من فهمیدم که همسر آن مرد بیچاره کشته شده بوده است . پانزده روز پس از حادثه مرگ همسر آن تیره‌بخت اطلاع پیدا کردم او را به‌سبب گله و شکایت از ستمگری "لوئی بناپارت" دستگیر کرده و به "برست (۱) " فرستاده‌اند تا بعد تبعید و زندانش کنند .

همه کسانی‌که در دکان شراب‌فروشی بودند سلطنت طلب به‌شمار می‌رفتند و فقط یکی از آنان بنام "مونیه" گویا جمهوری‌خواه بود .

من نزدیک ساعت چهار بعدازظهر از آن دکان خارج شدم .

یک گواه دیگر گفت :

"در ساعت سه و یک‌ربع بعدازظهر سربازان به‌حرکت درآمدند و با آتشبار توپخانه به‌چند خیابان یورش بردند و علاوه برآدم‌های گردآمده در خیابان و پیاده‌رو همه‌مغازه‌ها و آپارتمانها و حتی دریچه‌های دوطرف خیابان را گلوله‌باران کردند و دیری‌نگذشت که سراسر خیابان و پیاده‌روتا خیابان "ریشلیو " پوشیده شد از اجساد کشته‌شدگان و این قتل‌عام تا سه‌ربع ساعت ادامه یافت ".

گواه دیگری گفت : "تا آدم آن منظرهٔ تاثرانگیز و مرگبار و وحشت‌آورراندیده باشد نمی‌تواند درست شرح بدهد . وقتی سربازان به‌حرکت درمی‌آمدند ابتدایک گلوله هوائی شلیک می‌شد و این تیراندازی نشانه و رمزی بود برای گلوله‌باران

1– Brest

کردن مردم بی‌گناه که در مغازه‌ها و دکان‌ها و پیاده‌رو خیابان بودند وگرنه کسی به‌سربازها و افسران که در همه خیابان‌ها موج میزدند کاری نداشت و فقط این تیراندازی هوائی بهانه‌ای بود برای قتل‌عام و قربانی کردن مردم . . . "

یکی از گواهان که صدای شلیک گلوله را از پنجره فوقانی خیابان شنیده بود گفت :

"سربازان از جلوی من که بیست دقیقه بود در پیاده‌رو ایستاده بودم عبور می‌کردند و هیچ‌گلوله‌ای شلیک نشد . فقط ناگهان همه سربازان به‌حرکت درآمدند و آتشبار توپخانه نیز به‌سرعت حرکت کرد و چند لحظه بعد از اطراف بر روی مردم و به‌طرف خانه‌ها و دریچه‌های آپارتمانها و دکان‌ها آتش گشوده شد . من‌اطمینان دارم که قبل از این گلوله‌باران هیچ صدای شلیک گلوله نشنیدم . من با عده‌ای زن و مرد و کودک به‌خیابان "تەبو (۱) " پناه بردیم تا از خطر در امان باشیم و زیر یک سایه‌بان در ایستادیم . زنی در ده‌قدمی من کشته شده بود .

قسم می‌خورم که در آن نزدیکی نه درمانگاه و نه برانکار وجود نداشت وهمه از اطراف ما می‌گریختند . همین و بس ! "

من تصور می‌کردم که ژاندارم‌ها مانند شکارچی‌ها تفنگ را به‌دوش دارند و دنبال شکار می‌گردند تا کسانی‌را پیدا کنند و با شلیک گلوله از پای درآورند . در خیابان‌های مجاور هم وضع همین‌طور بود . در پیاده‌روهای خیابان زخمی‌ها افتاده بودند و فقط گاه‌گاه دری باز می‌شد و دستی از درون خانه بیرون می‌آمد و یکی از مجروحان را شتاب‌زده و با ترس و لرز به‌درون خانه می‌برد و دوباره در را می‌بست . یک‌گواه دیگر می‌گفت :

"سربازان در هر گوشه کمین کرده بودند تا یک شهرنشین پیدا شود و مانند شکارچیان او را نشانه بگیرند و با گلوله از پای درآورند . همین‌که سربازی یک‌نفر را از دور می‌دید به‌طرفش نشانه می‌گرفت و مثل کسی که می‌خواهد به‌هدف تیراندازی کند او را هدف گلوله قرار می‌داد . عده‌زیادی از همشهریان به‌همین طریق کشته شدند .

وقتی یک‌نفر از افسری یاری می‌خواست تا از کدام طرف برود خطر ندارد ، افسر به‌او می‌گفت "زود برو و دور شو"

آن بیچاره به‌حرف افسر اطمینان پیدا می‌کرد و به‌راه می‌افتاد ولی سخنان

1– taibout

افسر حکم اعدام وی به‌شمار می‌رفت. زیرا هنوز چند قدم شتاب‌زده دور نشده‌بود که بوسیله شلیک گلوله‌ای بر روی زمین می‌افتاد."

یکی دیگر از گواهان می‌گفت: "وقتی تیراندازی در بولوار آغاز شد، کتابفروشی شتاب‌زده خواست در مغازه‌اش را ببندد. در این هنگام گروهی از مردم که از ترس فرار می‌کردند تا گرفتار سربازان نشوند یا گلوله به‌آنان نخورد، خواستند داخل مغازه کتابفروش بشوند. کتابفروش تیره‌بخت همین‌که خواست جلوی آن عـده را بگیرد سربازان از راه رسیدند و شروع به‌تیراندازی کردند در نتیجه کتابفروش گلوله خورد و کشته شد و زن و دخترش قبل از آنکه بتوانند او را نجات بدهند مجروح شدند و بعد از چندروز شنیدم که همسر کتابفروش از شدت تاثر و غم و رنج دیوانه شده است."

گواه دیگری می‌گفت: "از مدخل خیابان مونمارتر تا چشمه درحدود شصت پا طول داشت و در این فاصله شصت جسد افتاده بود. این اجساد کشته‌شدگان زن و مرد و پیر و جوان و کودک بودند که بوسیله سربازان و ژاندارمها به‌خاک وخون غلتیدند. همه این تیره‌بختان وقتی تیراندازی شروع شد خواستند فرار کنند ولی هدف گلوله شدند و به‌زمین افتادند و دیگر برنخاستند.

شیشه‌های خانه‌ها و پنجره‌ها بوسیله گلوله شکسته شدند. مردی که در حیاط خانه‌اش بود از صدای گلوله‌باران و شکسته شدن شیشه‌ها دیوانه گردید. زیرزمین‌ها پر از زن و کودک و پیرمرد بود آنان از ترس به‌زیر زمین پناه برده بودند ولی سربازان سوراخ و روزنه زیر زمین‌ها را هم نشانه‌گیری کردند و لوله تفنگ را داخل روزنه می‌کردند و گلوله را شلیک می‌نمودند و کسانی را که آنجا بودند به‌خاک وخون می‌کشیدند. این وضع یکساعت به‌طول انجامید."

***

این گواهی گواهان را که نمایشگر جنایات کودتا بود در اینجا پایان دهیم. گواهی یکصد گواه دیگر را بعلت تکراری بودن دیگر نمی‌نویسیم. زیرا همین‌مختصر نمونه‌ایست بر اینکه آقای بناپارت چه جنایت بزرگی مرتکب شده‌است و پنجشنبه ۴ دسامبر ۱۸۵۱ مردم پاریس چگونه قربانی کودتا گشته‌اند. کشتار تا شبانگاه‌ادامه داشته است. بیش از یکساعت در بلوار توپ و تفنگ آتش‌بازی و غوغا و طوفان ادامه داشت. گلوله‌های توپ و تفنگ در زمین و هوا پرواز می‌کردند و هیچ‌هدف معینی نداشتند و برخورد آنها اتفاقی بود و هیچکس در خیابان و پیاده‌رو و خانه و دکان و حتی زیر زمین امنیت نداشت.

بعضی وقت‌ها سربازان یکدیگر را هدف قرار می‌دادند. اسب‌ها از میان اجساد و گلوله‌ها به‌هر سو می‌دویدند و چرخ‌ها جدا از وسائل حمل و نقل در خیابان در حرکت بودند.

فردای آن‌روز وحشت‌انگیز و شوم در میان شعله‌های آتش هفتاد سوراخ در دیوارهای خیابان دیدند که جای گلوله بود.

می‌گفتند یک جراح که می‌خواست سربازی را جراحی کند بدست سربازدیگری کشته شد. سربازی که افسرش می‌خواست بازوی او را بگیرد گفت:

جناب ستوان سربازان همه وجدانشان ناراحت است و از جنایتی که مرتکب شده‌اند نزدیک است دیوانه شوند. لحظه‌هائی بود که همه احساس می‌کردند دست‌هایشان آلوده به‌خون بی‌گناهان گشته است و از قتل و کشتار مانند کسانی شده بودند که شراب نوشیده و مستند. به‌نظر می‌رسید که دستی ناشناس از میان ابرها مرگ فرو می‌بارید. سربازان تبدیل به‌گلوله پرتاب‌کن شده بودند.

توپچی‌ها به‌قدری مست و گیج بودند که اغلب وقتی چرخ حامل توپ عقب می‌رفت آنان زیر چرخ می‌رفتند و آسیب می‌دیدند. یک‌بار چند توپ نزدیک‌خانه مستقر شدند. دیوارهای خانه در اثر برخورد گلوله‌های‌توپ که پیش از آن به‌خانه زده شده بود شکاف پیدا کرده و خراب گشته بود، هربار که گلوله‌ای شلیک‌می‌شد شکاف‌ها و سوراخ‌ها بیشتر خراب می‌گردید. وقتی افسر وفرمانده‌توپخانه از راه رسید و این منظره را دید فریاد زد و گفت "دست نگهدارید، شلیک نکنید وگرنه دیوارهای خانه خراب می‌شود و توپ و توپچی را زیر آوار خواهد برد.

بازی‌های خطرناک و وحشت‌انگیزی با قتل عام و کشتار کودتاچیان آمیخته شده بود. افراد سواره‌نظام با اسب به‌هرسو می‌تاختند و سربازان پیاده کلاه ازسر برداشته بودند و در کوچه و خیابان می‌دویدند و دیوانه‌وار از میان اجساد کشته شدگان عبور می‌کردند و نمی‌دانستند چکار باید بکنند. اسب‌های بدون سوارنیز در کوچه و خیابان سرگردان شده و به‌هر گوشه و کناری سر می‌کشیدند و هراسان و بی‌هدف به‌هر سو می‌دویدند. اگر زنی درکوچه یاخیابان‌دیده‌می‌شدافسران‌فرمان آتش می‌دادند و می‌گفتند: "این زن را با گلوله بزنید!" و پس از لحظه‌ای‌صدای شلیک گلوله شنیده می‌شد و زن بیچاره بر روی زمین فرو می‌غلطید. در بلوار مونمارتر یک سروان به‌سربازان خود فرمان‌می‌دادکه با سرنیزه زنان‌رابکشند. زنی که در خیابان "سن نیاکر" نان گرفته‌بود و زیر بغل داشت بوسیله گلوله یک‌سرباز

از پای درآمد وکشته شد و نتوانست نان را به‌خانه ببرد . در خیابان "ژان‌ژاک‌رسو" زنی فریاد زد : "زنده‌باد جمهوری" و بوسیله سربازان شلاق خورد .

عده‌ای از سربازان که خون پیش چشمانشان راگرفته‌بود می‌رفتند در خانه را می‌کوفتند و وقتی درگشوده می‌شد داخل خانه می‌شدند و هرکه آنجا بود می‌کشتند و هرچه دارای ارزش بود به‌یغما می‌بردند . بعضی وقت‌ها افسران به‌سربازهای خود فرمان می‌دادند و می‌گفتند : "به‌خانه‌ها داخل شوید و هرکه درآنجا بود بکشید ! "

گفته می‌شد که در "فراسکاتی" یک ژنرال پیر گرفتار سربازان شد و خواستند او را بکشند افسری مانع آنان گردید و سربازان تسلیم نشدند و به‌افسر گفتند : "اینکار مربوط به‌ما می‌شود . شما بروید و بگذارید ما بکار خود برسیم !" سربازان دیگر برای کشتن آدم می‌کشتند یکی ازگواهان می‌گفت : "سربازان در خانه‌ها حتی سگ خانه را نیز می‌کشتند . "

یک نویسنده به‌نام آقای "لیرو (۱) " از شدت تاثر دیوانه شده بود و ازخیابانی به‌خیابان دیگر می‌رفت و خود را به‌گروهان سربازان معرفی می‌کرد که تیربارانش کنند و سربازان به‌او می‌خندیدند و نا امیدش می‌ساختند و از تیرباران کردنش سر باز می‌زدند و به‌نظر می‌رسید که سرانجام لازم بود معجزه‌ای رخ دهد تا آن تیره بخت از کشته شدن نجات پیدا کند و تیرباران نشود .

یکی از هنرمندان مشهور وقتی تیرباران می‌شد بوسیله ژنرالی شناخته شد ولی از این حوادث زیاد رخ می‌داد فقط برحسب تصادف بعضی از آنها کشف می‌گردید . نخستین کسی که در این قصابی کشته شد ، تاریخ نامش را در نخستین قتل عام "سن‌بارتلمی" همچنین نگهداشت و او "تئودور" نامیده می‌شد و در خانه‌ای که گوشه خیابان "سانتیه" قرار گرفته بود سکونت داشت و از همان‌جا کشتار و هیاهو وآشوب آغاز گردید .

پس از کشتار در شب سیاه ، کشتار در روز روشن آغاز شد .

اجساد کشته شدگان را بر نداشته بودند . به‌قدری شتابزده مردم را درکوچه و خیابان به‌قتل رساندند که وقت برداشتن اجساد را نداشتند و فقط در جلوی‌یک دکان سی‌وسه جسد افتاده بود .

درآسفالت خیابان گودال کوچکی حفر کرده بودند تا خون‌ها درآن جمع شود . یکی از گواهان می‌گفت اغلب در پیاده‌روها اجساد را روی یکدیگر افکنده و پیر و

1– Lireux

جوان و زن و مرد و کودک و لباسهای پاره درهم و برهم در گوشه و کنار بخشها دیده می‌شد. در بعضی جاها دست‌هـا و پاها و سرهای جدا شده از بدن مانند شاخه‌های درخت روی‌هم ریخته و انباشته شده بود و معلوم نبود متعلق به چه کسانی هستند. جسد تنها و دور از اجساد روی‌هم انباشته کمیاب بود. یکی ازاین اجساد در پیاده‌رو کنار دیوار نشسته و پاهایش‌را دور از هم درازکرده‌بود وبه‌نظر می‌رسید چشم به‌نقطه مجهولی روبروی خود دوخته است ولی هیچ حرکت نداشت و جان باخته و مرده بود.

چند قدم دورتر از او یک پسر جوان با شلوار مخمل بوسیله گلوله به‌دردکانی دوخته و کشته شده بود و در دستش هنوز چند ورق کاغذ چاپی که شاید جزوه در دستش بود در اثر بادتکان می‌خورد و اطرافش اوراق به‌باد رفته و پراکنده دیده می‌شد. و بقیه اوراق چاپی را دست به‌هم فشرده جسد هنوز نگهداشته بود. یک پیرمرد سپید موی در سر راه خیابان فرعی نقش بر زمین شده و چترش کنار او افتاده بود، پیرمرد بیچاره نیم چکمه پسر جوانی را که آن‌طرف‌تر جان سپرده بود هنوز در دست داشت. در چند قدم دورتر از این صحنهٔ تاثرانگیز زنی که بچه‌ای در آغوش داشت و گویا درحال فرار بوده است، درحالی‌که سرش روی پیاده‌رو و پاهایش در خیابان قرار داشت، کشته شده و کودک وی نیز در آغاز عمر چشم از جهان فرو بسته بود ولی در هرحال، زن هنوز طفل خود را در آغوش داشت و رها نمی‌کرد.

آه! آقای بناپارت شمـا می‌گوئید از این حادثه به‌خشـم آمده‌اید. ولی چه بدبختی بزرگی است که شما برای سرکوبی ملت به‌پا خاسته و قیام مردم ستمدیده پاریس فرمان کودتا صادر کردید و دست به‌کشتار بی‌گناهان زدید!

بهانه شما برای‌کودتا بدهی زیاد خودتان و شریک جرم‌هایتان بوده است. اگر کودتا نمی‌کردید نمی‌توانستید پرنس قدرتمندی باشید و چند میلیون به‌جیب بزنید. آری می‌بایست‌از زندگـی لذت ببرید و با شریـک جرم‌های خـود خوش بگذرانید!

مجلس مقننه فقط می‌توانست شما را محکوم به‌پرداخت دومیلیون درسال‌کند. گذشته از این اگر کودتـا نمی‌کردید ناگزیر می‌بایست پـس از چهارسال از تخت فرمانروائی پائین بیائید و از "الیزه" خارج شوید و تازه‌روزنامه‌ها درباره ناشایستگی شما شایعه‌سازی می‌نمودند و آشکار می‌شد که کیسه‌های پر از طلا را به‌سرقت برده‌اید و رسوائی به‌بار می‌آمد و شما نام پر افتخار عموی‌خود ناپلئون رالکه‌دار می‌ساختید. و از این‌رو شما به‌عقیده من خواستید از قانون دست و پا گیر رهائی یابید وبهتر

دانستید به‌جای کلاه‌بردار و حقه‌باز یک جنایت‌کار بزرگ تاریخ باشید !

به‌نظر شما ، پس این خون‌ها که ریخته شد به‌جای آنکه دست‌هایتان را آلوده سازد ، شست‌وشو داد . بسیار خوب من به‌نوشتن ادامه می‌دهم .

منظره خیابان پس ازکشتار

وقتی کشتار پایان گرفت ،پاریس به‌تماشاآمد . جمعیت به خیابانها روی آورد وحکومت جلوی آنان را نگرفت . این هدف جنایتکار بود . "لوئی بناپارت" اینکار را برای پنهان کردن آن انجام نداد .پیاده‌روها پوشیده‌شده بودازگچهائی که پس از گلوله‌باران خانه‌ها و مغازه‌ها و به توپ بستن آنها به خیابان و پیاده‌رو، ریخته بود . و به نظرمی‌رسید که برف زیادی باریده و زمین سفید گشته است . و اغلب لکه‌های تیره‌رنگی از خون بر این پرده سفید برف مشاهده می‌شد . پای آدم به هر جسدکه می‌خورد بعد از روی خرده‌شیشه‌های پنجره‌ها می‌گذشت . بعضی از خانه‌ها به‌قدری به وسیله گلوله‌های توپ و تفنگ ویران شده بودند که آدم فکر می‌کرد هر لحظه ممکن است دیوارهای بازمانده آنها فرو خواهد ریخت .

سی‌وهفت جسد در بخشی از شهر روی هم انباشته شده بودند و رهگذران می‌توانستند از پشت میله‌های طارمیها آنها را تماشا کنند .یک زن در زاویه خیابان "ریشلیو" ایستاده بود . ناگاه احساس کرد پاهایش خیس شده است .

او با خود گفت : " عجب ! پس معلوم می‌شود باران آمده است ! من پاهایم درآب فرو رفت . " یک رهگذر به آن زن گفت : " نه ، این آب نیست خانم "رهگذر درست می‌گفت چون پاهای آن زن در گودالی پر از خون رفته بود .

دو قدم دورتر از تئاتر "واریته" (۱) جمعیت ایستاده بودند در برابرکلاهی پر از مغز سر وخون که به شاخه درختی آویخته شده بود .

از خیابان " مونمارتر" تا خیابان " سانتیه" مردم از میان مردابی از خون عبور می‌کردند .در بعضی جاها بقدری خون زیاد بود که‌رهگذران مجبور می‌شدند

1 – Varietes

جهت حرکت خود را تغییر بدهند تا پاهای آنان خیلی داخل خونها نشود.

در فواصل کم سی‌وسه جسد روی زمین افتاده بود. این مناظر طاقت مرا از میان می‌برد. احساس می‌کردم قطره‌های درشت اشک از چشمانم روی گونه‌ها می‌لغزد. من پرسیدم چطور می‌توانم از خیابان عبور کنم و به خانه‌ام بروم. و ماموران با درخواستم موافقت کردند و اجازه دادند از وسط خیابان بگذرم.

یکی از گواهان گفت: "ما از میان خون گذشتیم، و شمردیم هجده جسد در فاصله بیست و پنج قدم روی زمین در خون خود غوطه می‌خوردند."

نزدیک ساعت یازده شب وقتی چراغها همه روشن گردید، آقای بناپارت اجازه داد که شادی آغاز شود و خوش بگذرد. در خیابانها نیز جشن برپا شد. سربازان می‌خندیدند و در حالیکه سرود و آواز می‌خواندند خرده پاره‌های سنگربندیها را به دهان آتش می‌افکندند. بعد ازآن مانند کاری که در حادثه "استراسبورگ" و "بولونی" کردند، سرگرم تقسیم پولها شدند.

به سخنان گواهی گوش بدهیم، او گفت: " من در سن دهخا افسری را دیدم که دویست فرانک به رئیس یک عده سرباز پرداخت و گفت: پرنس مرا مامور کرد تا این پول را به‌شما بدهم، بین سربازانتان تقسیم کنید. چون سربازان بیست نفر بودند به هر یک ازآنان ده فرانک رسید.

گواه دیگری می‌گفت: " سربازان جلوی رهگذران را می‌گرفتند و پولهائی که در جیب داشتند تکان می‌دادند و با صدای برخورد سکه‌ها به هم دل او را می‌سوزاندند. در پیاده‌روها افسران میز و صندلی گذاشته و با درجه‌داران و سربازان سرگرم مشروب خوردن بودند. و فقط به زنان اجازه عبور می‌دادند. و گاهگاه فریاد می‌زدند و می‌گفتند: "زنده باد ژاندارمها! زنده باد لوئی ناپلئون!" بطریهای شراب و شامپانی روی جوی‌آب که به جای آب خون در آنها جریان داشت شناور بود و سربازان و افسران در عالم مستی به هم با شادی سلام می‌دادند و می‌خندیدند و از کشتار هموطنان بی‌گناهشان شاد بودند.

صدای برخورد گیلاسهای مشروب وشکسته شدن بطریها از هر طرف شنیده می‌شد. در اینجا و آنجاو گوشه و کنار کوچه‌ها و خیابانها زنان با فانوس و شمع از میان جسدها عبور می‌کردند. و در حالیکه چهره‌های رنگ پریده کشته‌شدگان را به دقت می‌نگریستند، یکی دنبال پسرش می‌گشت و دیگری پدر یا شوهر خود را جست‌وجو می‌کرد.

* * *

بیدرنگ خود را از این وضعیت هراس انگیز خلاص کنیم.
فردای آنروز، پنجم دسامبر، در گورستان " مونمارتر" منظره وحشتناکی دیده شد.

یک بخش وسیعی که تا آنروز مبهم و پنهان نگهداشته بودند، برای اجساد کشته‌شدگان اختصاص داده شده بود که بطور موقت نگهداری و دفن شوند. این اجسادسرشان از خاک خارج بود تا اگر اقوام و دوستانشان برای شناسائی آمدند بتوانند ایشانرا پیدا کنند و بشناسند. بعضی از اجساد پاهایشان هم از خاک بیرون بود و فقط سینه و شکم آنها زیر خاک جای داشت، عده زیادی در آنجا گرد آمدند و هنگامیکه از میان اجساد عبور می‌کردند حس می‌نمودند زیر پاهایشان نرم و سست است. و پس از دقت می‌فهمیدند زیر خاکها شکم وسینه اجساد دفن شده است و آنها بدون توجه روی شکم وسینه جسدی پا نهاده‌اند.

یکی از گواهان عالیمقام به نام " داوید" پیکرتراش مشهور که امروز از فرانسه تبعید شده و دور از وطن به سر می‌برد، می‌گفت: " من درگورستان مونمارتر چهل جسد دیدم که هنوز لباس به تن داشتند. آنها راکنار یکدیگر گذاشته بودند. مقداری خاک و سنگ بدن آنها را پوشانده و فقط سرشان خارج و پیدابود. برای شناسائی بستگانشان و مردم از روی این اجساد عبور می‌کردند و سروپاهائی که بیرون خاک بود در اثر فشار گامها به روی سینه و شکم آنهاتکان می‌خورد و این منظره بسیار دلهره‌انگیز بود. در میان اجساد جوانان خوش قیافه و دلاور دیده می‌شد، و همچنین گاه جسد زن بیچاره‌ای که هدف گلوله قرار گرفته بود وجود داشت. که متعلق به خدمتکار نانوائی بود و قبل از تیرخوردن می‌خواست نان را برای صاحبکار خود ببرد. وکنار وی دختر جوانی جسدش مشاهده می‌گردید که گل‌فروشی می‌کرده است. واین اجسادرا جمعیت با فشار و شتابزدگی زیر پا می‌نهادند تا بتوانند از نزدیک سرهای خارج از خاک را ببینند.

جمعیت برای دیدن سرهای خارج از خاک هر لحظه بیشتر می‌شد و چون در

روز پنجم دسامبر مردم زیاد برای کنجکاوی به آن بخش هجوم آورده بودند، ماموران مجبور شدند کسانیرا که خیلی کنجکاوی می‌کردند از آن محوطه خارج نمایند. به همین جهت با حروف درشت این چند کلمه را روی صفحه بزرگی نوشتند و به در ورودی چسباندند: " اینجا جسد وجود ندارد!"

سه جسد برهنه را که‌در خیابان" گرانژ باتلیر" (۱) بود شب از آنجا برداشتند. همانطور که در پیش گفتیم باز می‌گوئیم که‌کودتاچیان هیچ قصد نداشتند جنایت خود را پنهان کنند. شرم از این جنایتکاری بعدها بوجود آمد. و در روزهای نخست برعکس بیشرمی فراوان بود. درنده‌خوئی کافی به نظر نمی‌رسید و می‌بایست ننگ و رسوائی درمیان باشد. قربانی کردن و قتل عام وسیله‌ای بیش نبود. هدف ایجاد وحشت و اضطراب بود.

* * *

پاریس از حیرت منجمد شد

آیا حکومت به این هدف وحشت ایجاد کردن رسید؟ــ آری!..

همینکه شب فرا رسید، بیدرنگ جوش و خروش و شورش همگانی فرو نشست. درچهارم دسامبر، شبانگاه پاریس را بهت و حیرت منجمد ساخت.

تحقیر که در برابر کودتا، موجب بلند کردن صدای ملت شده بود، درمقابل قتل عام‌وحشیانه و درنده‌خوئی حکومت خاموش گردید و بیصدا شد. این حادثه هیچ شباهتی به حوادث تاریخی نداشت. احساس می‌شد که سروکار مردم با یک موجود ناشناس و ناشناخته است.

"کراسوس" (۲) همه گلادیاتورها را درهم کوبید. "هرود" (۳) کودکان را سربرید. "شارل نهم" پرتستانها را قتل عام کرد. "دانتون" زندانیان را قربانی نمود. و "لوئی بناپارت" قتل عام و کشتار جدیدی اختراع کرد و آن کشتار در

1 – Grange Bateliere   2 – Krassus   3 – Herode

خیابان و پیاده رو و قتل عام رهگذران بود ! . .

این قتل عام شرم‌آور و ننگ‌آلود جنگ و نبرد با حکومت را به پایان رساند. لحظه‌هائی هست که درآن وقتی می‌بایست ملتها را سرکوبی کرد و زیرفرمان برد، برعکس آنها را در مبارزه و مخالفت بیشتر مصمم و ثابت قدم می‌گرداند، و از خواب بیدار می‌سازد. مردم پاریس نیز پس از این کشتار وحشیانه بیدارشد و احساس کرد که پای راهزنی روی گلوی اوست و می‌خواهد خفه‌اش کند. به همین سبب دست‌وپای بیهوده نزد که بکلی خفه شود. در همین شب، "ماتیودولادروم" (۱) به محلی که کمیته مقاومت قرار داشت آمد و به ما گفت: " ما زیر فرمان حکومت جمهوری نیستیم، در ناپل هستیم و زیر فرمان حکومت شاه بومبا (۲) هستیم !"

از این لحظه به بعد گرچه کمیته مقاومت و نمایندگان طرفدار جمهوری و عده‌ای از مبارزان آزادی بسیار فداکاری و دلاوری نشان دادند و با ناامیدی در گوشه و کنار و بطور پنهانی به مبارزه ادامه دادند ولی در حقیقت همه چیز پایان یافته بود. فردای آنروز، یعنی روز پنجم دسامبر، سربازان پیروز کودتا در بولوارها و خیابانها مستقر شدند.

یک ژنرال دیده شد که شمشیر برهنه‌اش را در دست گرفته بود و آنرا به مردم نشان داد و فریاد برآورد و گفت:

" جمهوری این است !" ✱

بدینگونه با سر بریدن شرم‌آور بی‌گناهان، و قتل عام وکشتار رهگذران، دوم دسامبر نیازمندی عالی و باشکوه خود را رفع کرد و کودتای ننگینش پیروزی یافت. برای رسیدن به قدرت می‌بایست خائن بود. برای موفق شدن در حکومت تحمیلی و بی‌عدالتی و ستمگر نسبت به ملت می‌بایست جنایتکار و قاتل بود ! . .

با چنین روش و قانونی و با اینگونه پرونده‌ای، کودتا فرانسه را فتح کرد و پاریس را شکست داد ! آری پاریس! ما نیاز داریم تکرار کنیم و به خود بگوئیم که در پاریس کودتا پیروزی به دست آورد !

خدای بزرگ، در تمام دوران تاریخ، در همه جنگها و انقلابها، اگر انگلستان و اطریش و پروس و روسیه با سپاهیان خود به پاریس وارد می‌شدند و سم اسبهای آنان سنگفرش خیابانهای مارا خراش می‌داد، می‌دیدند که چیزی اسرارآمیز و شایسته احترام و ارجمند و گرانقدر در همه جای این شهر موج می‌زند، همه احساس

1 – Mathieu de la Droume   2 – Bomba

می‌کردند که دلهره و هراسی مقدس دارند و در پیش چشمانشان شهری مقدس قرار گرفته است. می‌دیدند که این شهر فقط متعلق به یک ملت نیست، بلکه به همه افراد بشر، و انسانیت تعلق دارد. بهمین سبب شمشیرهای خود را رو به زمین فرو می‌آوردند، آری، کشتار مردم پاریس، خیابانها وخانه‌ها و مغازه‌های پاریس را مورد حمله قرار دادن، تجاوز به ملتی ابدی، تمدن را سربریدن در گورش، پیرمردان و کودکان و زنان را در این موجود بزرگوار و باردار که خانواده جهانی به شمار می‌رود، امکان‌پذیرند. اینکار را " ولینگتن"(۱) و " پلوخر" (۲) و "پلاتف" (۳) نکردند و توای(۴) تیره بخت، به وسیله سربازان فرانسوی این جنایت شرم‌آور و ننگ‌آلود را مرتکب شدی!

* * *

1 – Wellington 2 – platow 3 – Blucher

۴ـ مقصود لوئی‌بناپارت است.

کتاب چهارم

جنایات دیگر

جمع کل کشته‌شدگان چندتن هستند؟..

"لوئی بناپارت برای اینکه کودتای دوم دسامبر و قتل‌عام مردم بی‌گناه در کوچه و خیابان در تاریخ مانند قتل‌عام "سن بارتلمی" زمان پادشاهی‌شارل‌نهم، لکه ننگی بر دامانش نگذارد و این جنایت بزرگ و شرم‌آور موجب رسوائی و بدنامیش نگردد دستور داد فهرستی از کشته‌شدگان بطور رسمی فراهم شود. کسی که این فهرست را تهیه کرد کوشید همه کشته شدگان را در فهرست جای دهد ولی چون هر کس را حکومت نام برد و خواست در فهرست باشد، به او گزارش دادند، نتواست همه کشته شدگان را در فهرست نام ببرد و عده‌ای همچنان در پشت پرده اسرار به جای ماندند.

خلاصه فهرست از این قرار بود:

" کتابفروش بولوار پواسونیرشماره، ۱۷ـ آده(۱)ـ کشته شده در خانه‌اش. شاگرد بورس بچه هفت سال‌وشش ماه، کشته شده در خیابان "تی‌کتن" (۲).

دباک(۳) بازرگان کشته شده در خانه‌اش، "دوکوورسل" (۴) گاوفروش خیابان سن‌دونی کشته شده در اقامتگاهش، "لابیلت" (۵) جواهرفروش بولوار سن‌مارتن کشته شده در اقامتگاهش، "مون‌پلا" (۶) عطرفروش کشته شده در اقامتگاهش خیابان "سن مارتن" "گرولیه" (۷) زن خانه‌دارـ کشته شده در بولوار مونمارترـ کوئیار (۸) خانم حسابدار صندوق کشته شده در بولوارسن‌دونی‌خانم "لدو"، (۹) خانه‌دار، خانم فرانسواز نوئل خانم رابواسون‌ـ خانم ویدال‌ـ و مانند اینها.. " بطور خلاصه در این فهرست آقای لوئی بناپارت به ارتکاب

1– Adde 2– Tiyed' tone 3– Debaque 4– De Couveorcolle

5– La blite 6– Monpela 7– Grellier 8– Giullard 9– Ledaut

صدوهشتاد جنایت اعتراف کرده است.

این نمایشنامه نوشته شده و فهرست‌بندی گشته مطابق حروف الفبا، باید دید چه ارزشی دارد؟ آیا جمع کل آن واقعی است؟ رقم حقیقی قربانیان این جنایت چیست؟ آیا چند جسد کودتای دوم دسامبر در کوچه و خیابان بر زمین فرو ریخت؟ چه کسی می‌تواند این حقیقت را بگوید؟ چه کسی حقیقت را می‌داند؟ چه کسی هرگز آنرا خواهد دانست؟.. گواهی گفت: " من سی‌وهفت جسد را شمردم. " گواه دیگر گفت: " ما هجده جسد را در بیست و پنج قدم روی زمین دیدیم. " درجای دیگر گواهی گفت: " در شصت قدم، شصت جسد دیدم. " نویسنده‌ای که مدتها به مرگ تهدید شده بود می‌گوید: "من با چشمهای خود دیدم که هشتصد مرده در طول بولوار روی زمین افتاده بود. " اکنون جست‌وجو کنید و بشمرید استخوانهای سرها و سینه‌هائیرا که شکسته و غرق به خون گشته است. درنیم فرسخ مانند-زنها و دخترها و خواهرها و مادرها مشعلی به دست بگیرید و در بولوار و خیابان نومیدانه شبانگاه جست‌وجو کنید و اجساد را گرد آورید و بشمارید و بپرسید از اشباح که کیستند و اگر می‌توانید تعداد کشته‌شدگان را معین نمائید.

شماره قربانیان چیست؟ــ نورافکن آنها رانشان می دهد. این پرسش تاریخ است که باید نگهداشت و بدو جواب گذاشت. ما جواب این پرسش را بعدها می‌بایست پس از پژوهش و دقت کافی بدهیم.

در نخستین روز، لوئی‌بناپارت کشتار خود را انبار کرد. ماگفتیم که چه سودی اینکار برایش داشت. وقتی از اینکار استفاده‌اش را برد آنرا پنهان کرد و به کارکنان و خدمتکارانش در"الیزه" دستور داد که دیگر از فهرست کشته‌شدگان حرفی نزنند. و روزنامه‌ها و مجله‌ها نیز حق نداشتند در اینمورد مقاله‌ای تهیه و چاپ نمایند. و تاریخ نویسان و مورخان هم می‌بایست از اسرار پشت‌پرده کودتا آگاه نباشند. مردگان را نیمه شب بدون مراسم مذهبی و مشعل و بدون حضور کشیشان، پنهانی به خاک سپردند. و بستگان کشته‌شدگان حق نداشتند عزاداری کنند و با صدای بلند به گریستن پردازند.

و کشتار تنها در خیابان و بولوار نبود، تیربارانهای شتابزده و دسته‌جمعی بدون محاکمه و اعدام و کشتن پنهانی و غیرقانونی هم وجود داشت.

یکی ازگواهان که مورد پرسش، قرار گرفت با تاثر می‌گفت: " از افسری پرسیدم در این سربریدنها کدامیک خیلی مهم و قابل توجه بود، او شانه‌هایش را بالا

انداخت_ باز پرسیدم: خوب، رقمی را بگوئید، آیا چهارصدتن کشته شدند؟ _ افسر باز شانه‌اش را بالا انداخت_ پرسیدم: ششصد تن کشته شده‌اند؟_ آیا هشتصد تن کشته شدند؟_ افسر این‌بار گفت: اگر بپرسید هزارودویست تن کشته شده‌اند؟_ جواب خواهم داد: هنوز به رقم واقعی نرسیده‌اید و کشته‌شدگان بیشتر از این بودند.

در این‌وقت هیچکس درست نمی‌داند ۲ دسامبر چگونه حادثه‌ای بوده است؟ و چه کرده، چه جرئتی داشته، چقدر آدم کشته و به خاک‌وخون کشیده و دفن کرده است؟ از صبح وقوع جنایت، چاپخانه‌ها مهروموم شدند. به دستور لوئی‌بناپارت آزادی بیان از میان رفت. لوئی‌بناپارت مرد شب و سکوت و خاموشی بود و حرف‌زدن در باره کودتای او ممنوع گردید.

۲، ۳، ۴ و ۵ دسامبر و بعد از آن، حقیقت گلویش گرفته شد و همان دم که می‌خواست حرف بزند خفه گردید. حتی حقیقت نتوانست پیش از خفه‌شدن فریادی برآورد.

"لوئی بناپارت" بر سیاهی و تاریکی افزود تا توطئه‌اش را بپوشاند و پنهان سازد و تا حدودی در این کار موفقیت به دست آورد. کوشش و سعی تاریخ هرچه باشد ۲ دسامبر مدتی در تاریکی و هوای نیم‌روشن پیش از سحرگاه خواهدماند. این جنایت جسارت‌آمیز و آمیخته با تاریکی و پرده‌پوشی از یکطرف با بیشرمی و بی‌پروائی در روز روشن دست به آدمکشی و قتل و غارت می‌زند و از طرف دیگر خود را کنار می‌کشد و در زیر پوششی مه‌آلود و تیره و تارپنهان می‌دارد. و این خود یک نوع فریبکاری و خیانت و ننگ و رسوائی و بیشرمی نفرت‌انگیز است که معلوم نیست زیر شنل چه سیرتی مخفی گشته است! آنچه از خلال شکافها و روزنه‌ها دیده می‌شد کافیست. دوم دسامبر از یکطرف سراسر تاریکی و سیاهی است ولی از طرف دیگر در این‌تاریکیها می‌توان گورها را مشاهده کرد.

زیر این توطئه بزرگ می‌توان توطئه‌های فراوان را تشخیص داد. **تقدیر اینگونه می‌خواهد.**

آه! تو برخلاف سوگندت رفتار می‌کنی و عهدوپیمان می‌شکنی! تو قانون و عدالت را پایمال می‌نمائی! خوب است، یک طناب به دست بگیر زیرا ناگزیری آدمها را خفه کنی. خنجری پیداکن، زیرا مجبور می‌شوی چندتن را با خنجر بکشی! یک پتک در دست بگیرزیرا ناگزیری عده‌ای را سرکوبی و خرد کنی، تاریکی و شب را برگزین زیرا مجبور خواهی شد خود را مخفی سازی! یک

جنایت همیشه جنایت دیگر می‌طلبد. جنایت و وحشت پر از منطق است. نمی‌شود توقف کرد. و نمی‌شود گرهی در میان آن بوجود آورد. بروید، ابتدا این‌کار، خوب، بعد آنکار، و پس از آن‌جنایت بعدی. همواره بروید و بکشید و جنایت را تکرار کنید. قانون مانند پرده معبد است. وقتی پاره شد از بالا تا پائین پاره می‌شود. آری تکرار کنیم. در آنچه نام " عمل کودتا" دارد، جنایت تا عمق زیاد ایجاد شده است. عهدشکنی و کفر در ظاهر، جنایت درعمق،کشتار فراوان، گلوله‌باران کردن مردم در روزروشن و تیرباران کردن در شبانگاهان، یک بخارخون از هرقسمت کودتا متصاعد است.

در گودالهای گورستان همگانی جست‌وجو کنید. در سنگفرش خیابانها جست‌وجوکنید، در زیر درختهای باغهای عمومی جست‌وجو کنید. در بستر رودخانه سن جست‌وجو کنید! خواهید فهمید که در ۲ دسامبر چقدر جنایت نهفته شده است! " لوئی بناپارت" عده زیادی را با خود شریک جرم کرده است. از ژنرال تا سرجوخه و گروهبان و سرباز و به عکس از سرباز و سرجوخه وگروهبان تا سرهنگ و ژنرال ورئیس‌جمهور همه درجنایت کودتا دست داشته‌اند. یک ژاندارم که طپانچه را به شقیقه یک تیره‌بخت می‌گذارد به دستور فرمانده عمل می‌کند و هر دو در قتل یک انسان بیچاره شریک جرم هستند. در بالای حکومت دولت مردان بالانشین و درنده‌خو فرمانهای دیوآسا و بیرحمانه‌ای صادر می‌کنند و آن فرمانها را یک مشت آدمهای زیر فرمان که حیوان صفت و بی‌پروا و ناآگاه هستند به‌انجام می‌رسانند.درنده‌خوئی رارازدار ستمگری و بی‌رحمی حیوان صفتی است. سکوت و خاموشی نفرت‌انگیز و خیانت‌آمیز از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

یک کارگر را ژاندارمهای پل " شانژ" گرفتند و دستهایش را بو کردند و گفتند بوی باروت می‌دهد و رئیس دسته پس‌از فهمیدن جریان دستور داد او را تیرباران کنند. و چهار گلوله به طرف آن بیچاره شلیک شد و بعد به دستور فرمانده دسته او را به آب افکندند. کارگر وقتی امواج سرد رودخانه به بدنش سیلی زد به هوش‌آمد و خونی که از چهار سوراخ جای گلوله‌ها خارج می‌شد به دست امواج آب سپرده گردید.ولی پیراهنش قدری جلوی جریان زیاد خون را گرفت. وقتی به پل دیگری رسید چند نفر به یاریش شتافتند و او‌را از رودخانه گرفتند و خارج کردند و به بیمارستانش بردند و بهبود یافت و از بیمارستان بیرون رفت.روز بعد بازآن تیره‌بخت را دستگیر کردند و به دادگاه ارتش بردند.

در حقیقت مرگ دستمار او برداشت ولی لوئی‌بناپارت از او دست برنداشت و دوباره او راگرفت.آن مرد بیچاره اکنون در " لامبسا " (۱) است.

یکی از سربازان که کودتـای دوم دسامبر او را تبدیل به جلاد کرده بود، با ترس و آهسته می‌گفت که در یک شب عده تیرباران شدگان کمتر از هشتصدنفر نبود. لوئی‌بناپارت شتابزده گودالی حفر کرد و جنایت خود را در آن افکند. چند بیل خاک و زمزمه نیایش کشیشی روی گودال را پوشاند و همه چیز درباره جنایت بدینگونه گفته شد، اکنون کارناوال سلطنتی روی گودال می‌رقصند!..

آیا همه چیز بدینگونه پایان یافته است؟ آیا خداوند اجازه می‌دهد و اینگونه دفن کردن را می‌پذیرد؟.. باور نکنید.

روزی زیرپای " بناپارت " میان سنگ مرمرهای کاخ الیزه یا تویللری، این گودال بطور ناگهانی گشوده می‌شود و خواهند دید که اجساد کشته‌شدگان یکی بعد از دیگری از گودال خارج خواهند گردید. مرد جوانی که گلوله قلبش را سوراخ کرده، پیرمردی که گلوله سرش را شکافته، مادری که به ضرب شمشیر در حالیکه کودکش را در آغوش دارد به قتل رسیده است، همه پیش روی گودتاچی دوم دسامبر، با چهره کبود و وحشت‌انگیز می‌ایستند و به قاتل خودبا چشمان خونبار خیره‌خیره می‌نگرند.

"لوئی‌بناپارت" از اکنون در انتظار آنروز باش تاریخ پرونده ترا گشود و رسیدگی در مورد آنرا آغاز می‌کند.

تاریخ فهرست رسمی و " نمایشنامه اصلاحی " و ساختگی ترا به‌کناری انداخته است. تاریخ می‌گوید آه آنها دروغی بیش نیستند و تو نیز دروغگو هستی!

شما یک دستمـال روی چشمـان و یک سرنیـزه در دهـان فرانسه گذاشته‌اید، چرا اینکار را کرده‌اید؟

آیا برای انجام کارهای قانونی چشمها را بسته و سرنیزه در دهانها کرده‌اید؟ نه، برای ارتکاب جنایت اینکارها را انجام داده‌اید. کسیکه از روشنائی می‌ترسد، به علت این است که کار بدی می‌کند. شما در شب تیرباران کرده‌اید، درداد گستـری در شهرداری و شهربانی و میدان‌ها و بنادر و سواحل ودر رودخانه و همه‌جا. می‌گوئید: نه... من می‌گویم. آری.

با شما انسان حق‌دارد حدس بزند، بدگمان باشد و متهم کند.

وقتی انکار می‌کنید، انسان حق دارد باور داشته باشد که انکار درست نیست.

1 – Lambessa

انکار شما در هر کار معنی تائید کردن و اثبات است نه نفی.
۲ دسامبر شما به وسیله انگشت وجدان همگانی نشان داده شده است.
هیچکس درباره آن نمی‌اندیشد مگر آنکه بطور اسرارآمیزی لرزان گردد.
آیا در آن تاریکی چه کرده‌اید؟ روزهای شما نفرت‌انگیز و شبهای شما شوم و مرگبار است.

آه! شما آدمی هستید از جنس تاریکیها!...

به قصابی در بولوار و کلام: " فرمان مرا باید اجرا کنند!" و به روز چهار دسامبر بازگردیم.

"لوئی بناپارت" شب این روز بایست خود را با شارل دهم که نمی‌خواست پاریس را به آتش کشد و لوئی فیلیپ که نمی‌خواست خون مردم ریخته شود، مقایسه کرد. او می‌بایست درباره خود داوری کند که سیاستمدار بزرگی است. آقای لوئی‌بناپارت به یکی از وزیران سابقش می‌گفت: " اگر من جای شارل دهم بودم، در روزهای ژوئیه" لافیت" و" بنیامین کنستانس" و "لافایت" را دستگیر می‌کردم و آنان را مثل سگ می‌کشتم!"

۴ دسامبر لوئی بناپارت حتی شبانگاه از الیزه خارج شد.وقانون پیروز می‌شد اگر او از انسانهائی بود که در برابر کشتار و قتل‌عام تردید نشان می‌داد.

ولی از دیدگاه وی خوشبختانه او از آن انسانها نبود و تردید به خود راه نداد. چند جسد بیشتر و کمتر برایش چه اهمیت داشت؟ معطل نکنید، بکشید، گلوله‌باران کنید، به توپ ببندید، پایمال کنید و همه را به خاک و خون بکشید وهمه‌جا راآتش بزنید! این پاریس نفرت‌انگیز را از من به ترسانید! لوئی‌بناپارت اگر قدری تسلیم عواطف انسانی می‌شد، نمی‌توانست موفق شود.او خود را با درنده‌خوئی و خشونت حیوانی رهائی بخشید. او مانند " سزار بورژیا" خود را به دریائی از خون افکند. رودخانه‌ای از خون جاری شد و اگر او رحم داشت و انسان بود بیگمان در این رودخانه غرق می‌شد.ولی درنده‌خوئی و ستمگری و شقاوت او را نجات داد و از رودخانه عبور کرد و به ساحل رسید. اگر می‌خواست کمتر محکوم باشد باز موفق نمی‌شد. اما محکومیت خود را به کمال رساند و به همین جهت موفقیت به دست آورد.امروز او در ساحل دیگر است. می‌کوشد خود را خشک کند و خونهائیکه از سراپایش فرو می‌چکد و او می‌پندارد رنگ ارغوانی ساده‌ای بیش نیست پاک کند و بر تخت امپراطوری تکیه زند.

* * *

تبهکار آنجاست ! و کسی برای او کف نخواهد زد و تشویقش نخواهد کرد .

ای حقیقت ، وقتی پیش چشمان اروپا و جهان و درحضور ملت و در پیشگاه خداوند ، او شرم ندارد و برخلاف سوگند خود رفتار می‌کند و شرف و ایمان و دین و مذهب را بازیچه خودکامی و قدرت‌طلبی و بیدادگری و قانون شکنی می‌سازد چگونه انتظار دارد برایش کف بزنند و تشویقش کنند . او سلامت زندگی بشری و حق و حقوق ارواح شریف و زنان و خواهران و مادران و تمدن و آزادی و جمهوری و فرانسه را زیر پا نهاد و هزاران بی‌گناه را به دست جلادان و خدمتگزاران و شریک جرمها و مزدوران و پلیس سپرد . تو دیگر نماینده ملتی ، زیرا ملت همان واقعیت است . توایکه نماینده هوشیاری هستی ،زیرا هوشیاری همان روشنائی و نور است . توایکه نماینده بشریت هستی ، زیرا بشریت همان منطق و خردمندی است به نام ملت در زنجیر ، به نام هوشیاری تبعیدی ، به‌نام بشریت غارت شده و مورد تجاوز قرار گرفته ، در پیش انبوه بردگان که نمی‌توانند و جرئت ندارند یک کلمه بر زبان بیاورند ، آری ، تو به این راهزن نظم و آرامش سیلی می‌زنی .

آه ! بهتر است یکنفر دیگرکلمات مناسبی جست‌وجو کند . آری من آدم صریح و سختی هستم و خشونت دارم . من برای این بی‌رحم ، بی‌رحم هستم ، و از این جهت افتخار می‌کنم .

ادامه بدهیم .

به آنچه برای شما حکایت کردیم ، جنایات دیگر را بیافزائید که اگر موقعیت پیدا شود و خداوند عمری بدهد برایتان حکایت خواهیم کرد .

آری بر جنایات اشاره شده بیافزائید تبعید قسمتی از فرانسه را به خارج فرانسه . سه هزار و دویست تبعیدی را بیافزائید . کسانیرا که قبل از کودتا درباره آزادی سخن گفته بودند و با وضع وحشتناکی که در تاریخ سابقه نداشته است ، آنان را زندانی و تبعید و کشته بیافزائید به جنایات اشاره شده در قبل . چه

بسیار مردان باشرف را که پیش از ۲۰ سامبر سخنی درباره آزادی و جمهوری گفته بودند، از مزارع در حال زراعت بیرون کشیدند، از کارگاه وکارخانه بیرون راندند، چه بسیار مالکان را از خانه خود بیرون کشیدند و دستگیر و تبعید و زندان کردند، چه بسیار پزشکان عالیقدر را از بیماران جدا نمودند و به بازداشتگاه بردند، چه بسیار دادرسان را از دادگاه بیرون آوردند و به دست جلاد سپردند، چه بسیار زنان را از شوهران و برادران را از برادران و پدران از کودکان و کودکان را از پدران و مادران جدا کردند!...

هیچکس از دست آن بیدادگران ستم‌پیشه جان سالم بدر نبرد.

یک مرد ژنده‌پوش با ریشهای بلند، یکروز صبح در "بروکسل" به اتاق من آمد. او گفت: "من راه زیادی را پیاده آمدم. دو روز است چیزی نخورده‌ام." به او نان دادیم. او خورد. به او گفتم: "ازکجا می‌آئید؟" "از لیموژ" (۱)— چرا اینجا آمدی؟

— نمی‌دانم، مرا از خانه و خانواده‌ام جدا کردند.

— چکاره هستی؟

— من کفش چوبی درست می‌کنم.

بر این تیره‌بختان، کسانیرا که به افریقا و"گویان" تبعید شدند بیافزائید.

کسانیرا که به سرزمینهای بد آب‌وهوا تبعید کردند و زنان و کودکان و پیرمردان که زیر آفتاب سوزان با حشرات موذی و آزاردهنده به سر بردند، وطن‌پرستان و انسانهای با شرف را که با نومیدی و تیره بختی و وحشت و ناامیدی دست به گریبان بودند و همگی دست به دست می‌مالیدند و در آتش تبهای شدید مناطق گرمسیر می‌سوختند و جان می‌دادند بر جنایات یادآوری شده بیافزائید. همه این بیچارگان را که به دست ژاندارمها سپردند بر جنایت اشاره شده بیافزائید.

یکی از این قربانیان به نام "ونسان" (۱) به کودتا اعتراض کرد. او را در قریه‌اش تحت نظر گرفتند. فرار کرد. تعقیبش کردند یک مأمور اسب‌سوار با شمشیر دوانگشت‌وی را قطع کرد. یکی دیگر سر او را به ضرب شمشیر شکافت. مرد آزاده بر زمین افتاد. او را به حصار "ایوری" (۲) بردند و زخمهایش را پانسمان

1– Limoge 2– Vincet 3– Ivry

نکردند. او هفتاد وشش سال داشت.

در "شر" (۱) نماینده‌ای را به نام "ویگیه" (۲) بازداشت کردند. علت بازداشت وی چه بود؟ نماینده مردم بودن. مصونیت سیاسی داشتن. برگزیده شدن در انتخابات به وسیله ملت. "ویگیه" را به زندان افکندند.

یک‌بار به او اجازه دادند برای انجام کارهای لازم از زندان خارج شود. پس از یک ساعت می‌بایست به زندان بازگردد. دو مامور حفاظت دستهای اورا با زنجیر محکم بستند، بطوریکه دو کف دستش به هم چسبید و بقدری زنجیر را محکم بسته بودند که پس از چند دقیقه دستهای نماینده بی‌گناه و آزادیخواه ورم کرد و کبود شد. "ویگیه" با متانت به مامور گفت: "این پرسش شما از من است!"

مامور ژاندارم با خنده گفت: "اگر خجالت می‌کشید، دستهای خود را پنهان کنید!"

"ویگیه" جواب داد: "ای تیره‌بخت! ازما دونفر آنکه باید شرم کند توهستی!"

"ویگیه" بدینگونه از خیابانهای "بورژ" (۳) گذشت، از خیابانهای قریه‌ای که سی سال در آنجا زندگی کرده بود. او دستهای در زنجیر خود را بلند می‌کرد و زنجیری که مقدار اضافی آن زیر مچ دستش آویخته بود نشان می‌داد و دربین دو ژاندارم با سری برافراشته راه می‌رفت. "ویگیه" نماینده ملت هفتاد سال داشت.

تیربارانهای کم و زیاد در بیست قسمت شهر را هم بر جنایات بیافزائید. آقای "سنت‌آرنو" (۴) وزیرجنگ می‌نویسد: "هرکس در مقابل حکومت مقاومت کند باید تیرباران‌شود و این‌کار به نام جمعیت دفاع قانونی انجام می‌گیرد."

چند ژنرال که فرمانده حکومت نظامی در شهرستانها و بخشها بودند اظهار نظر کردند که هرکس اسلحه در دست داشت تیرباران شد.

در "آن‌ترن" (۵) هشتاد زندانی بودند. یکی از آنان گریخت و خواست با شنا در آب دور شود و نگهبانان او را با گلوله زدند و رفت زیر آب و ناپدید گردید.

1 – Cher 2 – Vigier 3 – Bovrges 4 – Saint – Arssaud
5 – Antrain

در " لوارعلیا" زن و مردی به علت آنکه در مزرعه یک تبعید شده سرگرم کار و زراعت بودند به زندان افتادند.

بر این جنایات بیافزائید هزاران تیرباران و سربریدن و کشتار را به هر بهانه، و همه این جنایات به سبب فرمانی بود که از طرف لوئی‌بناپارت صادر شد. اگر دست‌کم به‌وسیله فریاد اعتراض جهانی به موقع جلوی این جنایتکار وحشت‌انگیز گرفته نشود.واین‌آدم بی‌رحم و درنده‌خو را به هر ترتیب از ادامه جنایات بازندارند بیگمان سرهای بیشمار دیگری نیز از تن جدا خواهد گردید و فروخواهند افتاد.

کارگری به نام " شارله" (۱) در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ جزء کسانی بود که برای رئیس جمهوری لوئی‌بناپارت فعالیت می‌کرد و امید داشت او به سوگندش وفادار باشد و برای جمهوری وآزادی خدمت ارزنده‌ای انجام دهد.ولی وقتی لوئی بناپارت به قدرت رسید برخلاف سوگندی که خورده بود رفتار نمود و امید "شارله" و آزادیخواهان طرفدار جمهوری را بکلی قطع کرد. "شارله" از این جریان به‌خشم آمد و به فکر افتاد تا با فرمانروای خیانت پیشه و دشمن ملت مبارزه‌کند. و به گروههای مخالف پیوست. او فهمید که برای شهرنشینی چون "شارله" یک وظیفه وجود دارد وآن مخالفت شدید با کارهای غیرقانونی رئیس جمهور است. پس از ۲ دسامبر"شارله" به فکر دفاع از جمهوری و قانون اساسی افتاد و در این راه فداکاری کرد.

از طرف دیگر فراریان و پناهندگان سویس از مرز گذشتند و مسلح از"رن" عبور کردند و داخل بخش " لن " ۲ شدند.

"شارله" به آنـــان پیوست. در "سی‌ســل" گروه مسلــح به ماموران گمــرک برخوردند، ماموران شریک جرم داوطلب و سرگشته کودتا به شمار می‌رفتند. خواستند جلوی پناهندگان مسلح سویس را بگیرند. درگیری ایجاد گردید و یکی از ماموران گمرک کشته شد و در نتیجه " شارله" را دستگیر کردند. حکومت نظامی در کودتا " شارله" را به دادگاه نظامی فرستـاد. دادگاه او را متهم به قتل تشخیص داد در صورتیکه مامور گمرک در نزاع کشته شده بود و در مورد این قتل گناهی نداشت. مامور گمرک به وسیله گلوله کشته شده بود در حالیکه "شارله" اسلحه گرم و تفنگ و طپانچه نداشت. و گذشته از این او دادگاه

1 – Charlet 2 – L'ain

نظامی را صالح برای رسیدگی نمی‌دانست و گفت : " شما قاضی نیستند . قانون کجاست ؟ اگر قانون در کار باشد از من حمایت می‌کند . " "شارله" به این ترتیب از جواب دادن به دادرسان دادگاه نظامی سرباز زد و پاسخ آنان را نداد . قضات دادگاه نظامی سکوت " شارله" را دلیل عدم دفاع دانستند و او را محکوم به مرگ کردند . پس از محکومیت روزها و هفته‌ها و ماهها گذشت ولی "شارله" محکوم به مرگ به نظر می‌رسید فراموش گشته است . در زندان از هر طرف به او می‌گفتند : " تو نجات پیدا کردی ! "

صبح روز ۲۹ ژوئن قبل از طلوع آفتاب در " بللی " (۱) حادثه غم‌انگیز و شومی رخ داد و سکوی اعدام برای کشتن یک محکوم آماده گردید . ساکنان محل در میدان عمومی گرد آمدند و از هم می‌پرسیدند : " این سکوی اعدام برای کشی آماده شده است ؟ـ برای اعدام " شارله" . لوئی‌بناپارت پس از هفت ماه بدون آنکه بداند " شارله" کیست و حادثه قتل مامور گمرک چگونه اتفاق افتاد ، یک روز دستور اعدام را صادر نمود . ۲۹ ژوئن وقتی به " شارله" گفتند که باید برای مرگ آماده شود . هیچ حیرت‌زده نشد زیرا او از مدتی پیش برای مردن حاضر شده بود . انسانی که از عدالت و قانون دفاع می‌کند و آزادی را دوست می‌دارد از مرگ نمی‌ترسد . زیرا احساس می‌کند دو چیز در وجودش می‌درخشد ، یکی جسم و کالبد اوست که می‌توانندآنرا بکشند و دیگری عدالت و آزادیخواهی است که نمی‌توانند به زنجیر بکشند و زندان کنند و از میان ببرند و هیچ اسلحه‌ای بر آن کارگر نیست .

وقتی خواستند شارله را سوار بر گردونه کنند و به میدان ببرند او گفت من پیاده می‌روم . من می‌توانم راه بروم و نمی‌ترسم .

جمعیت زیادی در دو طرف خیابان شهر دیده می‌شد . همه شارله را می‌شناختند و دوستش می‌داشتند . وقتی از نزدیک دوستان و آشنایان می‌گذشت با سربلندی و لبخند سلام می‌گفت و خداحافظی می‌کرد . همه یارانش به او می‌گفتند : " خدانگهدار شارله" و به تلخی می‌گریستند .

سربازان مسلح اطراف سکوی اعدام را گرفته بودند . شارله آرام و بی‌اعتنا از پله‌ها بالا رفت گامهایش محکم بود . چون روی سکوی اعدام ایستاد زنان و مردان تماشاکر به لرزه درآمدند . زنها فریاد زدند و مردها مشتها را گره کردند . هنگامیکه او را زیر تیغه برنده گیوتین بردند . "شارله" نگاهی به آن

1 – *Belley*

کرد و گفت :

" من چطور فکر می‌کردم طرفدار بناپارتیها هستم ؟ " و بیدرنگ فریاد برآورد و گفت : " زنده باد جمهوری ! "

چند لحظه بعد سر از بدنش جدا شد و فرو افتاد .

در " بللی " عزای عمومی بود و همه ساکنان قریه " لن " از قتل " شارله " به سوگ نشستند . کسانیکه در محل اعدام حضور نداشتند می‌پرسیدند : " او چطور مرد ؟ — با دلیری و شهامت ! — خدا را شکر ! بدینگونه بود که مردی کشته شد .

در برابر چنین حادثه‌ای وحشت‌انگیز اندیشه در گردابی تیره وتار و شوم فرو میرود . این جنایت بر جنایات دیگر افزوده می‌شود و مهر سیاه و نفرت‌انگیز و ننگ‌آلودی بر همه آنها می‌زند و جنایات قبل را تکمیل می‌کند .

احساس می‌شود که آقای بناپارت خوشنود است . تیرباران کردن در تاریکی شب و در پشت دیوار خلوت و بی سروصدا یکنفر ناشناس را و افراد بی‌نام و نشان بیشماری را کشتن بدون آنکه بدانند چه گناهی دارند و کی هستند ،و همه این جنایات رابه‌دل‌سیاهی و تاریکی و فراموشی جای دادن برای خودخواهی فرمانروا کافی به نظر نمی‌رسد و از اینرو او همه کارهایش را بطور پنهانی انجام می دهد و این خیلی حقیر است . به همین سبب درستکاران پاکنهاد می‌گویند : شما نمی‌توانید و جرئت ندارید در حضور مردم حقایق را بگوئید و هر کار می‌خواهید انجام دهید ، در حضور ملت باشد . و ناگزیر خود و کارهای خود را از همه پنهان می‌سازید . حق با کسانیست که اینطور فکر می‌کنند .

شبانگاه در کمین ایستادن و عده‌ای را غافلگیر کردن به‌باد دادن همه قوانین آسمانی و بشری است . ولی پس از انجام این نوع کارها احساس می‌شود که پیروزی به دست نیامده است . چیزی بهتر امکانش وجود دارد . در مرگ "شارله" رازی نهفته است . در این حادثه دو نفر هستند . یک پرنس و یک کارگر . پرنس برقرار کننده سکوی اعدام است و کارگر قربانی . اگر پرنس در کودتا موفق نمی‌شد خود روی سکوی اعدام می‌رفت ، ولی اکنون که موفقیت پیدا کرده است دیگران را قربانی می‌کند و دستور می‌دهد روی سکوی اعدامی که ابتکاراوست بروند و سرشان به‌باد رود .

لوئی بناپارت است که سکوی اعدام را بر افراشته است . او از اینکار بـه لرزه در نیامد و رنگش نپرید . و نیاندیشید که این نردبان شوم تقدیر است . و انسان میتواند آنرا نسازد و بکار نبرد ولی وقتی این نردبان را برافراشت و

برقرار ساخت، دیگر قدرت ندارد نابودش کند. و کسیکه آنرا برای دیگران برافراشته است، روزی می‌بیند برای خودش سربرافراشته است. در آن هنگام سکوی اعدام او را خواهد شناخت و می‌گوید: تو مرا اینجا برقرارکردی و ساختی. من در انتظارت بودم.

نه این آدم خردمند نیست و منطق نمی‌داند، او نیاز دارد. هوسهائی دارد و می‌بایست نیازش را رفع کند و هوسهایش را ارضا نماید. اینها آرزوهای دیکتاتور است. قادر مطلق اگر اینطور عمل نکند و مرتکب جنایت نشود. موفقیت و پیروزی به دست نخواهد آورد. پس معطل نکن، و سر" شارله" را از بدن جدا کن و همینطور سر دیگران را. آقای بناپارت رئیس جمهور فرانسه. آقای بناپارت شانزده میلیون فرانک در سال دارد، چهل و چهار هزار فرانک در روز دارد. بیست‌و چهار آشپز در آشپزخانه شخصی وی به خدمت مشغولند. او حق دارد در همه جنگلها به شکار سرگرم باشد. قصرهای فراوان دارد: الیزه تویللری، لوور، ورسای و ...

در همه تماشاخانه‌ها لژ ویژه دارد. هر روز جشن و موسیقی و رقص برای وی وجوددارد. لبخند آقای " سی‌بور" و بازوی خانم مارکیز دو دوگلس برای داخل شدن به مجلس بال هست– اینهاهمه کافی نیستند. باید گیوتین هم داشته باشد. باید در کنا ر سبد پر از شامپانی، زنبیل پر از خون سرخ هم گذاشته شود.

آه! با دو دست چهره خود را بپوشانیم و پنهان کنیم. این آدم، این موجود ننگین و نفرت انگیز، این قصاب حق‌و عدالت هنوز پیش‌بندی روی شکم دارد و دستهایش در امعاء و احشاء گرم و بخارآلود قانون اساسی و پاهایش در خون قوانین و انسانهای دارای حق است!

ولی من توقف می‌کنم. شما را خواهم یافت با لباسهای سیاه وسرخ. لباسهای سیاه به‌وسیله مرکب و سرخ به‌وسیله خون. و پیشوایان و فرمانروایان وفرماندهانتان را نیز خواهم یافت. آنان که شما را به خاک سیاه افکندند و همه چیز را به خاک و خون کشیدند، هم نامهائی را که مانند " باروش" و "ترویلونگ" و " روهر" و " روابه" ..و... که چیزی جز مقداری نفرت و بیزاری برای انسان به جای نمی‌گذارند. " لوئی بناپارت" هر کار می‌توانست در قرن نوزدهم انجام دهد انجام داد و کارهـای غیر انسانی تا آنجا که میسر بود و امکان داشت به انجام رساند. قرن نوزدهم قرن عشق و زیبائی و هنر بود وگرنه فرمانروای بیدادگری

چون‌لوئی بناپارت همه جنایات وحشت‌انگیز "فردیناند" در ناپل و "تیمور" در شرق را با سادگی مرتکب می‌شد. همه جنایتکاران و دیکتاتورهای تاریخ بیش از وی مرتکب بیدادگری و ستمکاری و شکنجه‌دادن نسبت به انسانی نشدند و اگر ما می‌بینیم لوئی‌بناپارت نتوانست بعضی از جنایات آنان را به‌انجام رساند به‌سبب زمان و مکان وآگاهی جوامع بشری بود. اگر لوئی‌بناپارت زنان و دختران رامانند "ژاندارک" زنده‌زنده درآتش‌نسوزاند به علت آن بود ما در قرن نوزدهم هستیم وگرنه او اینکار را با بی‌شرمی و بی‌رحمی‌انجام می‌داد. او در برابر مقاومت شکست‌ناپذیر ملت و مردم قرار گرفت و از نظر اخلاق اجتماعی عصر و زمان و پیشرفت اندیشه و وسعت آگاهی انسان در شمال و جنوب و شرق و غرب که پیرامون وی طرز فکر نادرست و بیدادگریهای غیرانسانی و دور از اصول و مبانی اخلاقش‌را گرفته بودند و همه شعار می‌دادند و می‌گفتند: "نه!" ناگزیر به تسلیم شده بود.

* * *

سال ۱۸۵۲ چگونه بود

اگر ۲ دسامبر مرگبار بوجود نمی‌آمد پس در فرانسه چه رخ می‌داد؟

بهتر است ما چند قدم واپس برویم و ببینیم قبل از این حادثه شوم در فرانسه چه خبر بود. چه بخواهند و چه نخواهند، چه موافق باشند و چه نباشند، باید بپذیرند که وقتی عده‌ای در برابر "جمهوری" مقاومت می‌کردند و نمی‌خواستند آنرا قبول کنند مانند آن بود که آینده را قبول نداشتند.

در صورتیکه" جمهوری" در آینده اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. جمهوری چگونه برقرار خواهد شد؟ به‌دو طریق می‌توان جمهوری را برقرار ساخت. یکی از راه مبارزه و نبرد و دوم از را پیشرفت.

دموکراتها جمهوری را می‌خواستند به طریق پیشرفت برقرار سازند. انسانهای گذشته و محافظه‌کار از راه مبارزه و نبرد می‌خواستند جمهوری را برقرار کنند.

یادآور شویم که گذشته نگران اصرار داشتند و مقاومت می‌کردند و با تبر درخت آزادی و جمهوری را ضربه می‌زدند تا نگذارند شیره و عصاره غذائی از ریشه به شاخسار درخت بالا رود. آنان با خشونت و نبرد و مبارزه خشم‌آلود می‌خواستند قدرت به دست آورند. ما به مخالفان و مبارزان و دشمنان سابق خود که با ما سقوط کردند و شکست خوردند به تلخی سخن نمی‌گوئیم. همینقدر اشاره می‌کنیم که این سیاست مقاومت و مبارزه شوم و مرگبار بود. این مبارزه و نبرد انسان در حقیقت با خداوند و بیهوده و بی‌نتیجه بود. ولی در عوض آفت و بلا در این مبارزه بسیار وجود داشت. گرچه هر چه می‌بایست اتفاق بیافتد، اتفاق افتاد و هر کس می‌بایست از پای درآید، از پای درآمد ولی مانع در پیش قوانینی طبیعی گذاشتن، موجب اغتشاش خواهد شد و بی‌نظمی و اختلال آغاز خواهد گردید. واین غم‌انگیز است که بی‌نظمی بهانه‌ای برای ایجاد نظم گردید.

یک رگ را ببندید، بیماری بوجود می‌آید. جلوی جریان آب رودخانه را بگیرید موجب غرق شدن انسانها و خانه‌های اطرافش خواهد گشت. جلوی آینده را بگیرید، انقلاب بوجود خواهد آمد.

اصرار کنید که گذشته مرده را دوباره زنده کنید، شما یکنوع طاعون و وبای اخلاقی را بوجود خواهید آورد. بیماری واگیر به همه قشرهای جامعه سرایت می‌کند. کارگران و دهقانان و کارمندان و بازرگانان و دانشمندان همه گرفتار بیماری طاعون و وبا می‌شوند. اجساد را در خانه‌ها پنهان می‌کنند و طاعون بیشتر بیداد خواهد کرد و انسانها را خواهد کشت. این سیاست کور و نابینا می‌کند کسانیرا که می‌خواهند آنرا عمل کنند. ایشان غافلند که با دستهای خود این ساختمان را که امروز بر سرشان فرو ریخته است، بطرز غلط و نادرستی بنا کردند و بیهوده از بلائی که خود بر سرشان آوردماند گله و شکایت دارند.

وقتی دهقان و زارعی جلوی آب رودخانه‌ای را که نزدیک کلبه‌اش قراردارد می‌گیرد، باید منتظر باشد طغیان آب کلبه‌اش را خراب کند و دیوار سقف آنرا همراه ببرد و در آن هنگام گریه و ناله و گله و شکایت نتیجه‌ای نخواهد داشت و بیهوده خواهد گفت: "لعنت براین رودخانه شیطان!" دولتمردان گذشته، این سدسازان در پیش جریان رودخانه، بیجهت وقتشان را تلف می‌کنند و فریاد می‌زنند و می‌گویند: "لعنت براین ملت شیطان!"

"پولیناک" (۱) و نظم و امنیت ساختگی و دسیسه‌بازی ژوئیه را کنار بزنید،

1 – Polignac

یعنی سدبندی را خراب کنید و مانع را بردارید از سرراه رودخانه و خواهید دید که " شارل دهم " در " تویللری" قصر سلطنتی خود خواهد مرد.

قانون انتخابات را در سال ۱۸۴۷ تغییر بدهید و دگرگون کنید، یعنی باز سد و مانع را از جلوی رودخانه بردارید، خواهید دید که "لوئی فیلیپ" روی تخت سلطنت می‌میرد...

آیا این بدان معنی است که جمهوری در آن صورت نمی‌آمد؟ــ نه، به آن معنی نیست. تکرار می‌کنم و می‌گوئیم، جمهوری همان آینده است و می‌آید ولی قدم به قدم و پس از پیشرفت تدریجی، با پیروزی تدریجی، مثل رودخانه‌ای که جریان دارد، نه مانند سیل و آبگیری که یکباره و غفلت‌زده تسخیر می‌کند و مسلط می‌شود.

جمهوری می‌آید به موقع خود، وقتی همه‌چیز برای پذیرفتنش فراهم می‌شد. او بدون تردید می‌آید نه بدانگونه تجاوزپذیر و خراب‌شدنی و ازمیان‌رفتنی باشد، بلکه آرام و بدون بازتاب و عکس‌العمل ممکن، بدون وجود پرنس و توطئه و دسیسه و بدون کودتا در پشت سرش.

سیاست مقاومت، سال ۱۸۵۲ را وحشت‌انگیز ساخت و مثل سد و مانعی جلوی جریان رودخانه را گرفت.

مثال دیگری می‌زنیم. قطار راه‌آهن تا یک ساعت دیگر از این منطقه خواهد گذشت. یک تیرآهن میان " رایل" بیاندازید. وقتی قطار از راه برسد به وسیله آن مانع درهم می‌شکند. اما اگر قبل از رسیدن قطار آن مانع را بردارید، ترن بدون آنکه از آفت و بلائی که سر راهش قرار دارد، آگاه شود و تردیدی به خود راه دهد، خواهد گذشت و صحیح و سالم و بدون خطر به مقصد خواهد رسید. این مانع و تیرآهن مانند قانون ۳۱ مه است. روسای اکثریت مجلس قانونگزاری آنرا بین " رایل " سال ۱۸۵۲ افکندند و فریاد زدند: " اینجاست که اجتماع درهم کوبیده خواهد شد!" نمایندگان دست‌چپ به‌آنان می‌گفت: "تیرآهن را بردارید! بگذارید انتخابات عمومی به آزادی انجام شود " این همه تاریخ است همه سرگذشت قانون ۳۱ مه‌است. اینها مطالبی است که یک کودک دبستانی می‌فهمید ولی "دولت مردان" نمی‌فهمند.

اکنون به پرسشی که ساعتی پیش کردیم پاسخ بدهیم: ــ بدون ۲ دسامبر در سال ۱۸۵۲ می‌دانید چه حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد؟

هیچ اتفاقی نمی‌افتاد! انتخابات انجام می‌شد.

در یکشنبه‌های آرام ملت بدون تشویش به رای دادن مشغول می‌شد. دیروز کارگر بود، امروز انتخاب کننده فردا کارگر است وهمیشه حاکم بر سرنوشت خود.
گروهی می‌گویند: گفتنش آسان است ولی باید فهمید چه کسی از صندوق آراء بیرون می‌آید؟
ما پیش‌بینی کردیم وآگاهی دادیم که قانون اساسی سال ۱۸۴۸ بعد بصورت "اتاق سرخ" و جایگاه صندوق آراء در خواهد آمد.
در زیر جامه بلند وارغوانی شبحی که نــام سال ۱۸۵۲ برآن نهاده بودند، می‌توانستیم چکمه‌های کودتا را که با قدرت عبور می‌کردند ببینیم.

* * *

"لوئی بناپارت" پس از کودتا و خفه کردن آزادی و به خاک و خون کشیدن مردم بی‌گناه " کوچه و خیابان و خانه‌ها و دکانها و برخلاف سوگند رفتار کردن و نمایندگان مجلس که مصونیت سیاسی داشتند به زنجیر کشیدن و زندان وتبعید کردن به فکر افتــاد به طریــقی خود را سوسیالیست و آزادیخواه نشان بدهد. وقتی او بر اسب قدرت سوار شده بود دروغ گفتن کار ساده‌ای به نظر می‌رسید زیرا پیش از وقت زبان کسانیرا که می‌توانستند بگویند فرمانروا دروغ می‌گوید، بریده بودند.
مدیر یکی از جراید به نام " وطن" که خواننده فراوان داشت می‌گوید:
"من جرئت ندارم بنویسم و حکایت کنم جنایات و فجایع هولناکی را که نسبت به خانمها روا داشته‌اند. ولی نمی‌توانم حادثه‌ای را بطور خلاصه بیان نکنم. شوالیه‌ای را گرفتند و پیش روی همسر و فرزندانش قطعه‌قطعه کردند و به سیخ بلندی کشیدند و روی آتش چرخاندند و کباب کردند و بلاها به سر دهها نفر از زنها آوردند که شرم دارم شرح بدهم و آنان را آخر کار مجبور کردند از کباب گوشت شوالیه بخورند و سرانجام با شکنجه زیاد آن تیره‌بختان را کشتند.
این شیطان صفتان هر جنایت و زشتکاری که می‌شدو امکان داشت با بی‌رحمی و بی‌شرمی انجام دادند و مانند سگ هار عده زیادی از خانمها و دختران باکره را پس از تجاوز به عفت به خاک هلاک افکندند.
ژاندارمها پیرامون اجساد می‌رقصیدند و صندوقهای پر از پول و سکه‌های طلا که غارت شده بود همه به دست آقای لوئی‌بناپارت سپرده گردید.

یکی از جراید در ۸ دسامبر نوشت که عده‌ای از کشیشها و بخشدارها وآدمهای سرشناس هم در ردیف قربانیان بودند و بیگناه به همه چیز آنان تجاوز شد و سرانجام هم با رنج و شکنجه از پای در آمدند. ولی در ضمن یک نفر در نامه‌ای سرگشاده اظهار داشت که: " یک قطره‌خون بر زمین نریخته است. جان و زندگی هیچکس به خطر نیافتاده و تهدید نشده است!"

می‌دانید چه کسی نامه بالا را نوشته بود. بخشداری که با بی‌شرمی و بی‌رحمی قربانی گردید.

آقای "لامارتین" (۱) که گروهی می‌خواستند خانه و زندگیش را به‌خاک وخون بکشند و آتش بزنندو موفق شدند قصر " سن پوان" را گرفتار حریق نمایند، نامه‌ای به حکومت نوشت و درخواست کمک کرد. ولی پس از آنکه کسی کمک نکرد، حادثه به وسیله روزنامه‌ها به اطلاع مردم رسید.

فرمان کمیته

"پاکی و نیکخوئی برای جمهوریخواهان یک امتیاز است."

هر دزد و غارتگری تیرباران خواهد شد.

هرکس اسلحه دارد باید ظرف مدت دوازده ساعت به بخشدار تحویل دهد و اگر اسلحه را زمین نگذارد و تحویل ندهد دستگیر خواهد شد و تا دستور ثانوی در بازداشت خواهد ماند.

کلامسی (۲) — ۷ دسامبر ۱۸۳۱ "

!زنده باد جمهوری سوسیال"

"کمیته انقلابی سوسیال"

این اعلامیه که در بالا خوانده شد از طرف " ژاک"ها بود. و فریاد دزدان و غارتگران بلند شد و گفتند: "مرگ بر غارت‌ها— مرگ بر دزدیها!"

یکی از این " ژاکها" در تبعید" بروکسل" فوت کرد به تاریخ مه ۱۸۵۲ و صدهزار فرانک برای شهر زادگاهش به جای نهاد تا مدرسه کشاورزی ساخته شود. این پول تقسیم شد ولی کسی نفهمید مدرسه کشاورزی بنا گردید فقط برجی ساخته شد. واز "ژاکری" اثر دیگری به جای نماند.

۱— *Lamartine*. شاعر و نویسنده مشهور قرن نوزدهم فرانسه

2— Clamecy

پس از کودتا در پاریس بخشها و شهرستانهای دیگر هم بپا خاستند و دفاع رسمیو قانونی خود را اغاز کردند ولی تنها کاری که توانستند انجام دهند بستگی و پیوستن به کودتاچیان بود. همین و بس.

در تمام بخشها و شهرستانها نیز مانند پاریس کودتا با بی‌رحمی و درنده‌خوئی پیروزی بدست آورد. وقانون اساسی و عدالت وحق به وسیله لوئی‌بناپارت پایمال گردید. این آدم گلوی قانون اساسی را گرفت و قانون و فرانسه را خفه کرد. او آینده را از پشت با خنجر زد و آزادی را از ملت ربود.

او از نام ناپلئون بناپارت سوءاستفاده کرد و هر کار عمویش انجام داد تقلید نمود. حتی کلاه خود را شبیه ناپلئون بسر می‌نهاد. فقط یک تفاوت با عموی خود داشت. هرقدر ناپلئون بناپارت برای فرانسه افتخارآفرید، برادرزاده‌اش لوئی‌بناپارت ننگ و رسوائی و شکست و بی‌عدالتی و جنایت به فرانسه ارمغان داد.

آه! ای فرانسویها. این خوک را بنگرید که غرق در لجن است و روی پوست شیر می‌غلتد!...

* * *



کتاب پنجم

قانون

یک روز ، در شصت وسه‌سال پیش، ملت فرانسه که نیاکان و خانواده‌اش به هشتصد سال قبل تعلق داشت، پس از سالها رنج و شکنجه از دست بارونها تا زمان فرمانروائی لوئی یازدهم واز دوران حکومت لوئی یازدهم تا زمان "پارلمان" مجلس قانونگزاری، یعنی تا وقتیکه به قرن هجدهم رسید و همچنان گرفتار بود: " خورده شده ابتدا به وسیله گرگان و پس از آن بچه‌های گرگ " و مالکان بزرگ و حکام در ولایات و روستاها بیداد می‌کردند و مردم بیچاره و گرسنه را زیر شلاق و چوب و فلک می‌کشتند و به مال و ناموس و جان همه تجاوز می‌کردند و داغ ننگ بر پیشانی خود و دیگران می‌گذاشتند و همه قوانین بشری و عدالت را زیر پا مینهادند و با چوبدستی که نام " عصای سلطنت " داشت بر سر آزادیها می‌کوفتند ناگاه ملت که تا آنروز به زانو افتاده بود، بپا خاست و خواست مردانه حساب خود را با استبداد تصفیه کند و با یاری تقدیر هشت قرن تیره‌بختی را جبران نماید. این‌کار بزرگی بود.

***

تالار بزرگی انتخاب کردند و گرداگردش میز و نیمکتهای پیوسته به هم گذاشتند و یک پلکان چوبی که روی آن میز ویژه سخنرانی قرار داشت در میان تالار درست کردند. وقتی اینکارها انجام شد کسانیکه آن هنگام ملت نامیده می‌شدند یعنی چند مرد روحانی و کشیش با لباس مخصوص و گروهی از اشراف که شمشیری به‌نشانه قدرت به کمر آویخته بودند و چند تن هم از مردم متوسط (بورژوا) روی صندلیها و نیمکتهای به هم پیوسته نشستند. در این وقت یک موجود شگفتی‌آفرین به میان تالار آمد و از پله‌های چوبی بالا رفت و پشت میز ویژه سخنرانی ایستاد. این موجود ناشناس و عجیب در اثر بیماری چهره‌اش مانند ببر شده بود. به نظر می‌رسید همه زشتیها و عیوب در صورتش نقش گشته

است. او مانند همه مردم متوسط و " بورژوا" لباس سیاه دربرداشت یعنی لباس عزا و سوگواری. نگاهش تند و سرزنش‌آمیز بود و از چشمانش شعله‌های تهدید و خشم بیرون می‌جهید و گفتی می‌خواست چون ببر درنده همه را پاره‌پاره کند. حاضران با کنجکاوی آمیخته با بیم وهراس او را می‌نگریستند، دست خود را بلند کرد وهمه ساکت شدند. آنگاه از دهان این موجود بدشکل سخن عالی و زیبائی خارج شد. صدای جهان نو و جدیدی بود، که از دهان دنیای کهن و قدیم بیرون می‌آید. این صدائی بود که با خداوندو انسانها در باره تاریخ شوم و تاریک استبداد حرف می‌زد. این گذشته، چشم‌انداز عظیم، گذشته، برده پیرو زندانی با اعمال شاقه، گذشته نگون‌بخت بود که با فریادی بلند و رسا آینده را، آینده رهائی‌بخش را ندا می‌داد و پیش می‌خواند. این بود آن ناشناس که اینکار را انجام می‌داد. آن ناشناس روی پلکان و پشت میز چوبی، با سخنانش که رعدآسا و تهدیدآمیز و کوبنده بود، متهم می‌کرد و سراپای استبداد و بیدادگری را به‌لرزه در می‌آورد و همه چیز در اثر این سخنان شروع به فرو ریختن می‌کرد. این پدیداری مناسب نامی را در حافظه انسانها و خاطرها به جای گذاشت و به یادگار نهاد. می‌بایست به آن نام " انقلاب" گذاشت. ولی آنرا "میرابو" (۱) نام نهادند.

* * *

ازروزیکه این‌مرد پشت میز چوبی سخنرانی رفت، آن میز تغییرکردو تبدیل شد به " تریبون فرانسه"

باید برای معنی کردن این کلمه یک کتاب نوشت. تریبون فرانسه، از شصت سال پیش به اینطرف دهان باز روح و اندیشه انسان است.

روح و اندیشه‌ای که همه چیز را می‌گوید، همه چیز را به هم می‌آمیزد، همه‌چیز را شامل می‌شود و در بر می‌گیرد. خوب، بد، حقیقت، مجاز و دروغ و راست، درست و نادرست، عدالت و بیدادگری. عشق و کینه وکمال مطلوب. ولی از اینها همه نتیجه می‌گیرد. زیرا کارش همین است. کار عالی و تابناک و ابدیش انجام اینکار است. شب و تاریکی می‌آورد برای بوجود آوردن روز. آشوب بپا می‌کند برای ساختن زندگی. انقلاب می‌کند برای آنکه از دل آن جمهوری را بیرون بکشد. آنچه روی این تریبون روی داده است، آنچه بوسیله این تریبون انجام شده است. چه حوادثی این تریبون دیده است! چه طوفانهائی این تریبون را به لرزه

1 – *Mirabeau*

در آورده است! چه مردانی با سخنان پرجوش و خروش خویش این تریبون را لرزانده‌اند! چه مردانی این تریبون را مقدس دانسته‌اند! چگونه می‌شود قصه این تریبون را گفت؟

پس از " میرابو" ـ "کامیل دمولن" " سن ژوست" ، این مرد جوان جدی، "دانتون" این تریبون عظیم ، " روبسپیر " این رستاخیز سال پهناور و هراسناک آنجا سخنوریها و انتقادات سخت شنیده شده است.ـ"آه !این‌طور است، آیا شما می‌خواهید امروز حرف مرا قطع کنید؟" این سخنان را یکی از سخنوران گفت. و یکنفر از میان نمایندگان جواب داد: "بله، و فردا گردنت قطع می‌شود!"

این تریبون گاه بـه‌نـام تروریسم امنیت همگـانی سخن گفته و زمانی به نام "تروریسم" رم حرف زده است.وقتی یکی حرف می‌زد، خیال می‌کردند چاقوفرودمی‌آید و زمانیکه دیگری سخن می‌گفته است خیال می‌کردند آتشدان(۱) شعله می‌کشد.و از اینراه گروههای مخالف راسرکوبی می‌کردند و بعضی ازآنان با افتخار کشته می‌شدند.

این‌تریبون نبوغ تلخ" شاتوبریان" را دیده و " تی‌یر" کارآمد را مشاهده کرده که بر ضد " گیزو" سخن گفته است. در پشت این تریبون چه بسیار سخنان هیجان‌انگیز گفته شده است! این تریبون چه جنگها و نزاعها وانقلابها وآشوبهاو قتل عامها و آتش‌سوزیها و خرابیها و جنجالها و فریادها دیده و شنیده است. بیش از یک ربع قرن این تریبون خشمها و کینه‌ها و نفرتها و انتقام جوئیها و خودخواهی‌ها و خشمها و به خود پیچیدنها و رنجها و شکنجه‌ها و گریه‌ها و خنده‌ها و تهمت ها و محکومیتها دیده است.این تریبون مشتهای گره کرده را همیشه دیده و تف به صورت عیسی مسیح کردن را مشاهده نموده است. و گردبادی را که اطراف چهره پاک پیامبران ایجاد شده.ای حقیقت! همیشه تو گواه بودی که این تریبون دیده است!...

■ ■ ■

همه این حوادث و سخن گفتنها زنده بودند.آتشین و سوزنده و پرجوش و خروش و بزرگ و شکوهمند بودند.از این گفتارها و شعارها و فریادها و اعتراضات

۱ـ کنایه از اعدام در روزگار کهن است که زنده‌زنده درآتش می‌سوزاندند.
مترجم

و مبارزات و شوکها و برخوردها چه خارج شد؟ همیشه برقی که از برخورد ابرها ایجاد می‌شود، از این برخوردها و شوکها خارج شده است؟ همیشه نوری از این برخوردها خارج شده است. هر چه می‌توانست طوفان انجام دهد، این بود که برقها و جرقه‌ها و شعله‌های کوچک را به حرکت درآورد و تبدیل به نور و روشنائی نماید.

در این تریبون همه مسائل حل شد و درباره آنها بحث و گفت‌وگو فراوان به‌عمل آمد و درباره خیلی دشواریها تصمیم گرفته شد تا سرانجام نور و روشنائی اشکالات را از میان برد و تاریکیها را کنار زد.

مسئله کار و کارگر و اقتصاد و دارائی و جنگ و صلح و دولت و ملت همه با یاری تریبون حل شد. در پشت تریبون مسئله‌ای‌که تازگی داشت و تا این زمان مطرح نشده بود، مطرح گردید. مسئله نو و جدید" حقوق بشر" مطرح شد و بوجود آمد.

پنجاه سال صدای برخورد پتک بر سندان در آهنگری جامعه شنیده می‌شد ولی به وسیله تریبون این صدا اندیشه‌ها و شمشیرهای ملت و نیزه‌های عدالت و زره‌حق را در آهنگری اجتماع روی سندان ساخته و پرداخته کرد. در این آهنگری و روی این تریبون وکلائی چون "لدروردلن" (۱) و مورخانی چون "گیترو" وشاعران بزرگی چون " لامارتین" پدید آمدند و سخنرانی کردند. این تریبون مکان و جایگاه قدرت و پرهیزکاری و تقوی بود.

یک روز تریبون در پرده‌ای از تاریکی پوشیده شد. به نظر آمد که گردابهائی اطرافش را احاطه کرده‌اند. صدای برخورد امواج دریا و خروشیدن آب در گردابها شنیده می‌شد. ناگهان در این شب تیره و تار، در لبه پرتگاه گرداب دستهای قوی " دانتون" مشاهده گردید.

و دیری نگذشت که سری از بدن جدا شد. آن روز تهدید کننده بود. ولی ملت تریبون را واژگون نکرد. ملت می‌دانست که تریبون خود اوست و جدا از او نیست. در چهار گوشه جهان یک تریبون بگذارید، خواهید دید که در اندک زمانی همه جا جمهوری بپا خواهد خاست. تریبون برای ملت نور و روشنائی بوجود می‌آورد. و ملت از این راز آگاه است.

گاهگاه ملت چون امواج اقیانوس به تریبون هجوم می‌آورد و کفهایش را بر سر او می‌پاشد ولی دیری نمی‌گذرد که طوفان خاموشی می‌پذیرد و امواج آرام

1 – Ledru Rollin

می‌گیرند و تریبون مانند فانوس دریائی سربلند و روشن به جای می‌ماند.
واژگون کردن‌تریبون به‌وسیله ملت ابلهی است و کار خوبی برای بیدادگران و ستم پیشگان و دشمنان آزادی است.

ما همه سخنوران را که به‌وسیله تریبون فریاد آزادی را به‌گوش ملت رسانده‌اند و افتخار آفریدند نمی‌توانیم نام ببریم زیرا کتابها لازم است برای نوشتن نام این بزرگان سخن. بهتر است بگوئیم از "میرابو" به بعد، در جهان، در اجتماع بشری، در تمدن یک نقطه اوج و یک قله وجود پیدا کرد و آن " تریبون فرانسه" بود.

همه ملتهااز آن تاریخ به بعد مانند ناخدای کشتیهای طوفان‌زده اقیانوس چشم به این فانوس دریائی می‌دوزند تا از بلاها و بیدادگریها و ستمکاریها رهائی یابند. این فانوس روح‌و اندیشه آزادیخواهان را روشنی می‌بخشد و به ساحل نجات هدایت می‌کند. صدائی که از پشت این تریبون شنیده می‌شود، آسمان شکوهمند و تابناک آینده را در می‌گشاید و استبداد پیرو فرسوده و کوردل در تاریکیهای زیرین و پرتگاههای زمینی فرو می‌غلتد و آزادی در نیلی چنین آسمانی بال می‌گسترد و به پرواز می‌آید و ملتها را نوازشگر است.

* * *

"تریبون " کشنده و نابودکننده همه ستمگران و موهوم‌پرستان و امید همه ستمدیدگان زیر آسمان بوده است. هر کس پا بر این قله می‌نهد آشکارا تپش عظیم قلب بشری را احساس می‌کند. آنجا به شرط آنکه انسان با اراده‌ای باشد احساس می‌نماید روحش بزرگ می‌شود، چیزی روح و اندیشه وی را مانند نسیم که بادبانهای کشتی بادی را پر می‌کند، سرشار می‌سازد و بهتر و نیرومندتر می‌گردد. او در آن هنگام احساس می‌کند مقدس شده و زندگیش به مُلتها بستگی پیدا کرده است. و سخنان دلپذیری برای همه انسانها بر زبان می‌آورد. او در ماوراء نمایندگانی که در مجلس سخنرانی حاضرند، شنوندگان جدی و دقیق و کنجکاو و علاقه‌مند دیگری هم دارد که انگشت روی دهان نهاده و ساکت به حرفهایش گوش فرا داده‌اند و علاوه بر ملت، نوع بشر نیز به صورت دایره نشسته و حلقه زده‌اند و سخنان او را گوش می‌دهند.

تریبون این گونه بزرگ بوده است که مردی در بالای آن برای دنیا سخن می‌گوید.



بعضی وقتها لرزش تریبون فرانسه شباهت به زمین لرزه دارد. تریبون که در اینگونه وقتها حرف می‌زند، از مرزها عبور می‌کند، از دریاها می‌گذرد، از تاریکیها خارج می‌شود و به فضای پهناور بالا می‌رود و به جاهائی می‌رود که پرو بال اندیشه را یارای پرواز به آن مکانها نیست. در این موقع سخن فریاد و صدا و نسیم و نوا نیست و فردای آنروز یا سه ماه بعد و یا یکسال بعد چیزی روی کره زمین فرو می‌افتد، یا چیزی از روی زمین صعود می‌کند. چه کسی اینکار را انجام داده است؟ این صدا که خاموش گردیده و این باد که گذشته است. این صدا، این باد، فعل بوده است. قدرت مقدس بوده است. از فعل خداوند آفرینش موجـودات بیرون تراویده است. از فعل انسان اجتماع ملتها خارج خواهد شد.

***

همینکه انسانی یکبار بالای این تریبون رفت، دیگر انسان معمولی نیست. او چون کارگر اسرارآمیزی است که شامگاه می‌بینیم، در سایه روشن شفق با گامهای بلند در شیارهای زمینی زراعتی راه می‌رود و با حرکتی بزرگوارانه به مانند امپراطوری دانه در هوا می‌افشاند. همان دانه‌هائیرا می‌افشاند، که در تابستان آینده به‌سرمایه و ثروت تبدیل می‌گردد و جوانه می‌زند و محصول و فرآورده آینده و نان خواهد شد. زارع می‌رود و می‌آید و باز می‌آید. دستش باز می‌گردد و از دانه‌ها خالی می‌شود و پر می‌شود و باز پر می‌گردد. دشت تیره شورش می‌کند و طبیعت ژرف نیم‌باز می‌شود. گرداب ناشناخته آفرینش کارش را آغاز می‌نماید. ژاله‌ها و شبنم‌ها فرو می‌چکند، دانه‌های چاودار و گندم و جو به لرزه در می‌آیند و جوانه می‌زنند و پرورش می‌یابند. خورشید که در پشت دیوار افق پنهان است کار این انسان خوب را دوست می‌دارد و می‌داند که روشنائیها و انوارش به هدر نخواهد رفت بیهوده نخواهد شد. وتبدیل به شاهکار مقدس و حیرت‌انگیز خواهد گشت. سخنور دانه‌افشان است. او در قلب خود هرچه شورو شوق و هیجان و ایمان‌و عقیده و احساس و عواطف و محبت و رنج و اندوه دارد و در اندیشه اش رویاها جلوه‌گر است، به میان افراد بشر می‌پاشد و می‌افشاند. هر مغزی برای او شیاری به شمار می‌رود. وقتی یک کلمه از تریبون خارج می‌شود همیشه ریشه در جائی می‌دواند و تبدیل به چیزی می‌گردد. شما می‌گوئید هیچ نیست. انسانی حرف می‌زند. و شانه‌های خود را

بالا می‌اندازید .ای ارواح کوته‌نظر !این آینده است‌که جوانه می‌زند. این یک دنیا است که می‌شکفد ! . .

* * *

دو مسئله بزرگ در جهان وجود دارد و باید حل شود .جنگ می‌بایست ناپدید گردد و پیروزی باید ادامه‌داشته باشد .

این دو نیاز تمدن برای شکوفائی و پرورش می‌بایست‌با موانع مبارزه کنند .
چگونه می‌توان یکی از آن دو را خوشنود نگهداشت بدون دیگری ؟

چه کسی می‌تواند هر دو مسئله را با هم حل کند و تطبیق نماید ؟ــ تریبون !
تریبون ، صلح است ، و تریبون ، پیروزی است .

پیروزی با شمشیر را چه کسی میخواهد ؟ــ هیچکس !

پیروزی با اندیشه را چه کسی می‌خواهد ؟ــ همه دنیا !

ملتها همان وطنها هستند .ملتها بشریت هستند .

خلاصه ، تریبونهای تابناک فرمانروای ملتها هستند .

اصل پیروزمند که به وسیله تریبون بوجود آمده است از مکانی به مکان دیگر می‌رود ، از مرز با وجود ماموران گمرک و بازرسان بهانه‌جو می‌گذرد ، از مرزداران و دروازه‌های شهر عبور می‌کند .سوار بر قطار راه‌آهن و کشتی می‌شودو سرزمینهای پهناور و دریاها را می‌پیماید .درراههاو جاده به اشخاص‌گوناگون برخورد می‌نماید ، درخانه‌باخانواده‌های‌مختلف به گفت‌وگو می‌نشیند .با دوستان و برادران و زنان و مردان معاشرت می‌کند و به ارباب و برده و ملت و شاه بر می‌خورد .به کسانی برمی‌خورد که می‌پرسند : "توکیستی ؟"

و او جواب می‌دهد : " من حقیقت هستم !"

و به کسانی بر می‌خورد که می‌پرسند : " ازکجا می‌آئی ؟"

و او جواب می‌دهد : " از سرزمین آزادی !" و در آن هنگام پرسش کننده دست پیش می‌آورد و با محبت دست دوستی می‌دهد .ازاین به بعد است که هر انسان تنهائی دیگر تنها نیست .وحشی دیگر وحشی به شمار نمی‌رود .آنکه در جنگل و استپ و صحرا و دشت باشد و کسی که در ده و شهر زندگی کند همه دست دوستی با یکدیگر و اصل پیروزمند بوجود آمده از تریبون خواهند داد .

این است کاری که تریبون برای فرانسه و دیگر کشورها انجام می‌تواند داد .
این توربین و دستگاه حرکت آفرین تمدن ، پی‌درپی در سراسر دنیا اندیشه و هوش انسانها را به حرکت و جنب‌وجوش وامی‌دارد و از میان جامعه بشری مقدار

فراوانی نور و روشنائی بیرون می‌کشد.

آقای بناپارت سرچشمه این نور و روشنائی عظیم و پرشکوه و آزادی بیان و سخن گفتن از قله تریبون را از میان برد.

***

آری، آقای بناپارت این تریبون را واژگون کرد. این قدرت زاده شده و بزرگ انقلاب را با سرنیزه و زیر سم اسبهای استبداد درهم کوبید و خرد نمود.

عمویش یک تخت به جای نهاد که روی آن مخمل کشیده بودند. ولوئی بناپارت یک تریبون به‌جای نهاد که تخته‌ای بود و رویش پرده‌ای داشت و برآن نوشته شده بود: آزادی — برابری — برادری! او تخته و پرده و نوشته‌های آزادی — برابری — برادری را به کام آتش افکند. یک برق خنده سربازان، کمی دود و همه‌چیز را گفته است. آیا این حقیقت است؟ آیا این ممکن است؟ آیا این جریان چنین گذشته است؟ چنین چیزی توانسته است دیده شود؟ خدای من، این خیلی هم ساده است. برای قطع کردن سر "سیسرون" (۱) یک سخت‌دل بی‌رحم کافیست که ساطوری در دست داشته‌باشد.

جنایت واژگون کردن تریبون درخانواده بناپارت مرسوم بود و ناپلئون بناپارت عموی لوئی بناپارت هم این جنایت را مرتکب شدولی درعوض افتخار هم به‌جای آن آفرید. ولی لوئی‌بناپارت افتخاری نیافرید وننگ و رسوائی و سرشکستگی به‌وجود آورد.

"لوئی‌بناپارت" از واژگون کردن تریبون راضی نشد و آنرا به مسخره نیز گرفت. وقتی کسی دو کلمه نمی‌تواند سخن گوید و استعداد وهوش و ادراک برای سخنوری ندارد دست‌کم می‌بایست "میرابو" و دیگر سخنوران را مسخره کند و به همین سبب" آقای بناپارت، لوئی" فریاد برآورد و گفت: " ای پرحرف، خفه شو! این تریبون دیگر چیست؟ در مورد مجلس چه می‌گوئید؟ مجلس مرا خوش می‌آید. قانونگزاری یک مروارید است.

عموی او هم قانونگزار داردخانمها، این جواب همه‌چیز را می‌دهد، شما انتقاد کوچکی می‌کنید:

"شایداین ناراحت‌کننده است که خانواده‌های زیادی را از هم بپاشد. انسانهای بی‌شماری را به خاک سیاه بنشانند و تبعید کنند و از پای درآورند،

۱. *ciceron* سخنوری بزرگ در رم باستان که او را کشتند.

گورهای بسیاری را بکنند و خونهای فراوانی جاری نمایند... " آه !کهاینطور! پس شما در مورد مجلس افسوس می‌خورید؟ از آنجا خود را بیرون آورید. مجلس یک بازیافته است. من رای خود را به آقای لوئی بناپارت برای کرسی انستیتو می‌دهم. این مرد دستهایش مانند قصابی آلوده به خون گرم است که بخار از آنها بلند می‌شود. این طور آدم کمیاب است.

آقای "مونتالامبر" ما هر دو به او رای می‌دهیم، اینطور نیست؟...

***

پس قانونگزاری آزادی گفت‌وگو و بیان و مطبوعات و آزادی فردی، کنترل مالیات، روشن شدن وضع دخل و خرج، قفل صندوق آهنین همگانی، حق دانستن اینکه پول شما چطور شده است، آزادی و جوان، امنیت هر آدم، شرف ملی و همگانی، درخشش فرانسه، رسوم و عادات و اخلاق ملتهای آزاد، حرکت و زندگی و... همه اینها دیگر نیست! همه اینها از میان رفته و نابود شده است. و همه این خرابیها به قیمت ۲۵ میلیون فرانک تمام گردیده که فقط چهل میلیون آن صرف میگساری کودتاچیان شده است و این مبلغ زیاد نیست و امروز دیگر همه چیز پایان یافته و کامل شده است. وعده‌ای دارای خانه‌های عالی شده‌اند و کشور قطارهای راه‌آهن پیدا کرده است ولی خبری از افتخار نیست. خبری از یک ملت آزاد نیست. مسئله ملت بزرگ از میان رفته و فرانسه مانند نابینایان هیچ چیز را درست نمی‌بیند و از همه چیز و همه جا بیخبر مانده است. چشمها فقط یک چیز می‌بیند: " لوئی ناپلئون"، همه چیز در دست یکنفر است: " لوئی ناپلئون"

فرانسه تنها یکنفر را برگزیده است: "لوئی ناپلئون". مردم فرانسه فقط یکنفر را می‌پرستند: "لوئی ناپلئون". فرانسه به هدف تمدن رسیده است. امروز دیگر هیچ هیاهوئی وجود ندارد. نه سخنوری و نه قانونگزاری. نه مجلس و نه تریبون و نه شورای دولتی دیگر وجود ندارند وفقط همه اینها در "لوئی ناپلئون" خلاصه می‌شود. دیگر کسی کار به اندیشه ندارد. دیگر نیازی به اختراع نیست. نیازی به سخن و سخنور نیست. نیازی به درخشندگی و تابناکی این ملت بزرگ نیست. مغرور باشید ای فرانسویها! سرخود را بالا نگهدارید! شما دیگر هیچ نیستید! همه چیز این آدم است. لوئی ناپلئون است! او هوش و ادراک شما را مانند کودکی که پرنده‌ای را در دست می‌گیرد به دست گرفته است. روزی که دلش بخواهد با یک انگشت نبوغ فرانسه را پرواز می‌دهد و مثل پرنده‌ای به‌هوا می‌فرستد.

پس تکرار کنیم و بگوئیم: دیگر مجلس نیست. تریبون نیست و به جای صدای بلند آزادی و عدالت و حق و حقیقت و افتخار و ایمان و امید که اعتماد و اطمینان و تسلی و شوق و شور می‌آفرید و ایجاد می‌کرد، در این شب سیاه و تاریک که فرانسه را پوشانده است چه شنیده می‌شود؟ ــ صدای مهمیز و چکمه‌ای که گام برمی‌دارد و شمشیری که نوک آن روی سنگفرش کشیده می‌شود، به گوش می‌رسد!

***

کتاب ششم

استبداد به‌صورت قانون

به ما می‌گویند: زیاد فکرش را نکن! همه حوادثی که شما نامشانرا جنایت می‌گذارید، گذشته‌و کارهای انجام شده است! و در نتیجه قابل احترام است. همه آنکارها از طرف مردم پذیرفته شده و تصویب و قانونی گشته‌و چشم‌پوشی گردیده و قابل بخشش است.

ما پاسخ می‌دهیم:

ــ پذیرفته و تصویب شده و قانونی و قابل بخشش و چشم‌پوشی از طرف کی گردیده است؟

می‌گویند:

ــ به وسیله رای مردم!

جواب می‌دهیم:

ــ کدام رای مردم؟

می‌گویند:

ــ هفت میلیون و پانصد هزار نفر از مردم رای داده‌اند!...

ما در پایان نتیجه می‌گیریم و می‌گوئیم:

ــ در این میان حیله و نیرنگ به‌کار رفته و کلاهبرداری شده است.

آری، هفت میلیون و پانصد هزار رای داده شده است. ولی چگونه؟

ــ اکنون در باره آن سخن می‌گوئیم.

* * *

یک دلیجان در گوشه‌ای از جنگل، به وسیله راهزنی مسلح مجبور به توقف می‌گردد. راهزن رئیس یک دسته دزد و غارتگر متحد و مصمم است.

مسافران دلیجان گرچه عده زیادی هستند ولی با هم وحدت کلمه ندارند و هر کدام رفتار و عقیده و سلیقه و طرز فکر جداگانه‌ای دارند.

در دل سیاه شب اغلب آنان در خواب بوده وگیج و مات و مبهوت گشته‌اند. بطور نامنتظر غافلگیر شده‌اند و اسلحه نیز در دست ندارند. راهزن دستور می‌دهد همه از دلیجان پائین بیایند و هیچ سروصدا نکنند و فریاد نزنند و بدون آنکه کلمه‌ای برزبان آورند، همگی روی زمین دراز بکشند. بعضی از مسافران به‌فکر مبارزه و مقاومت می‌افتند. راهزن بیدرنگ مغز آنان را با گلوله پریشان می‌کند.

دیگران فرمان رئیس دزدان و غارتگران وراهزن سنگدل و خونخوار را اطاعت می‌کنند و به روی زمین دراز می‌کشند، و هراسان و لرزان و خاموش و بی‌صدا و بی حرکت در کنار کشته‌شدگان و مردگان درست مانند اجساد بیجان نقش برزمین می‌شوند.

راهزن در حالیکه خود و همه دستیارانش پاها را روی کمر مسافران نهاده و لوله طپانچه‌ها را بر شقیقه ایشان گذارده‌اند، جیبها را خالی و جامه‌دانها را باز می‌کنند و هر چه مسافران دارند و بدرد می‌خورد و گرانبها است برمی‌دارند. وقتی جیبها خالی و جامه‌دانها غارت شده، و به اصطلاح "کودتا" پایان یافت راهزن می‌گوید:

ــ اکنون برای آنکه کارهای من مطابق عدالت وقانون باشد، روی‌کاغذی نوشته‌ام که هرچه از شما گرفته‌ام به خودم تعلق داشته است و شما با رضایت و میل خویش آنها را به من داده‌اید. به نظر من شما اینطور عقیده دارید. به دست هر یک از شما قلمی داده می‌شود، و بدون آنکه یک کلمه برزبان آورید و کوچکترین حرکت مشکوکی بکنید، همانطور که روی زمین‌دراز کشیده‌اید، با دست راست، زیر ورقه کاغذ و نوشته را امضاءکنید. اگر کسی حرکت برخلافی بکند یا حرفی بزند، لوله طپانچه به طرفش چرخش خواهد کرد و هدف گلوله قرار خواهد گرفت.

در هر حال شما آزادید و هر طور میل دارید رفتار نمائید!...

مسافران دستها را دراز و زیر ورقه را امضاء می‌کنند.

پس از انجام کار، راهزن سربلند می‌کند و می‌گوید:

ــ حالا تعداد آراء به‌دست آمده کافی به نظر می‌آید و من هفت میلیون و پانصد هزار رای آورده‌ام!

***

آقای لوئی بناپارت رئیس این دسته دزدان و غارتگران‌و راهزن بزرگ دلیجان ما به شمار می‌آید. اکنون چند نکته مهم را یادآور می‌شویم.

برای اینکه رای دادن با ورقه از نظر سیاسی اجتماعی، ارزش داشته باشد،

باید سه شرط‌را بطور صریح و قطعی در نظر گرفت :

نخست باید رای دادن با آزادی کامل انجام گیرد .

دوم باید مطلب یا شخص و یا چیزی که مردم می‌خواهند به آن رای دهند ، روشن و صریح و بدون ابهام و اسرار باشد . و هر یک از رای‌دهندگان بداند رای درباره چیست و به چه کسی رای می‌دهد .

سوم باید شمارش آراء و تعداد اوراق رای بطور روشن و دقیق و با صداقت و درستی انجام پذیرد و حیله و نیرنگ‌و تبعیض و تقلب و دسیسه‌بازی در شمارش آراء وجود نداشته باشد .

اگر یکی از این سه شرط در انتخابات وجود نداشته باشد رای مخدوش و فاقد ارزش قانونی خواهد بود .

در این صورت باید دید وقتی هیچکدام از این سه شرط در موقع انتخابات وجود نداشته باشد ، سرنوشت رای‌دادن چگونه است ؟ . . .

* * *

کتاب هفتم

استبداد به صورت سوگند

"لوئی ناپلئون" که خود یک موجوددروغگو و نیرنگ‌باز بود، و برخلاف سوگندی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ و ۲ دسامبر ۱۸۵۲، خورد، مجلس موسسان و ملی را منحل اعلام نمود و آزادی مطبوعات را از میان برد و نمایندگان ملت را تبعید کرد و آزادیخواهان را یا کشت یا زندان و تبعید کرد،و ملت فرانسه را فریب داد و پس از کودتا و دردست گرفتن قدرت، در حالیکه به همه مردم ستمدیده و در زنجیر می‌خندید، گفت حالا لازم است سوگند بخورید که نسبت به من وفادار هستید.

چون علاقه دارم اطمینان داشته باشم کسانیکه با من کار می‌کنند نسبت به من وفادار هستند یا نه؟

بدینگونه شهرداران و بخشداران و فرمانداران و قضات و استانداران و ژنرالها و روسای پاسگاهها و قرارگاههای ژاندارمری و کارفرمایان کارخانه‌ها و استادان دانشگاهها و دانشمندان‌و اسقفها و کاردینالها و کشیشان و همه دولت مردان و دستیارانش در حکومت، باید سوگند یاد کنند! و کسانیکه سوگند یاد کردند سه دسته بودند:

دسته اول آنانکه درتمام جنایات فرمانروا شرکت داشتند.

دسته دوم آنانکه عاشق مقام و ثروت و کاخ‌و قصر و باغ و خانه عالی و زندگی اشرافی و تجمل و عیاشی و خوشگذرانی و هوسبازی بودند.

دسته سوم گروهی که مجبور بودند سوگند یاد کنند زیرا برای سلامت خود و خانواده و زن و فرزند کار دیگری نمی‌توانستند انجام دهند.

ولی جالب‌ترین مسئله در مورد سوگند یادکردن نرخ‌بندی آن بود.زیرا سوگند یاد کردن هر کس نرخ معینی داشت.

به عنوان مثال قیمت سوگند رئیس مجلس یا فرمانده سپاه و استاندار و

فرماندار یا نماینده مجلس و وزیر و دادستان و رئیس دادگاه یا رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری و ژنرالها و سرهنگها و ... با هم تفاوت داشت. نرخ هر کدام از کسانیکه سوگند یاد می‌کردند بستگی داشت با نوع خدمت او و قدرت وی به نظر فرمانروا ارزنده‌تر و مهم‌تر به نظر می‌آمد، حقوق بیشتر و مزایای افزونتر و پاداش بهتر دریافت می‌کرد.

به همین دلیل دولت‌مردان و دستیاران فرمانروا و کسانیکه در حکومت استبدادی آقای لوئی ناپلئون کارهای مهمی به عهده گرفته بودند، اغلب باهم درمورد ارتکاب جنایات وبیدادگریها، رقابت می‌کردند و می‌کوشیدند تا از دیگران برای قانون‌شکنی و بی‌عدالتی و ستم به مردم بی‌گناه پیشی بگیرند و بدینوسیله پاداش و حقوق و مزایای بیشتر و بهتری دریافت دارند.

* * *

پنج آوریل ۱۸۵۲

پنجم‌آوریل ۱۸۵۲ در "تویللری" ساعت هشت شب گروهی از مردان با لباس سرخ و قیافه جدی گرد آمدند. آنان آهسته سخن می‌گفتند. بعضی از ایشان موهای سپیدی داشتند. این گروه همه از قضات دیوان عالی جنائی و شورای بزرگ قضائی و دادرسان‌و دادستانهای فرانسه بودند. آنان در اتاق انتظار ایستادند.

ربع ساعت گذشت، بعد نیم ساعت سپری شد. دادرسان و قضات دادسرا در تالار انتظار قدم می‌زدند و با هم گفت‌وگو می‌کردند و پی‌درپی به ساعت خود می‌نگریستند و منتظر بودند صدای زنگی بلند شود.

پس از یک ساعت ایشان متوجه شدند که یک صندلی هم برای نشستن در تالار انتظار نیست. یکی از آنان به اتاق دیگر که خدمتکاران آنجا بودند رفت و گله و شکایت کرد. برایش یک صندلی آوردند و نشست. سرانجام یکی از درها گشوده شد. همه منتظران بطور نامنظم داخل سالن دیگری گردیدند.

آنجا مردی با لباس رسمی (فراک) سیاه ایستاده و به پیش‌بخاری تکیه داده



بود. آیا این مردان سرخ‌پوش برای چه کاری پیش مرد سیاه‌پوش آمده بودند؟
ـ آمده بودند در مورد وفاداری خود نسبت به وی سوگند یاد کنند.

مرد سیاه‌پوش آقای " بناپارت" بود. او با سر اشاره‌ای به قضات بلندپایه نمود. ایشان هم به احترام سر فرود آوردند و تعظیم کردند.

در چندقدمی آقای بناپارت و زیر خزانه‌داریش که نماینده سابق لیبرالها و وزیر دادگستری کودتا به شمار می‌رفت ایستاده بود.

مراسم آغاز شد. ابتدا وزیر خزانه‌داری سخنانی گفت و بعد آقای بناپارت از "قانون دوستی و مقرراتی بودن خود" حرف زد و با بی‌اعتنائی به سوگند یاد کردن قضات بلندپایه گوش فرا داد.

هر یک از قضات دست خود را بلند می‌کرد و سوگند می‌خورد.

وقتی آنان سوگند یاد می‌کردند، آقای بناپارت تااندازه‌ای پشت به ایشان نموده و با افسران و آجودانها و معاونان ارتش سرگرم گفت‌وگو بود. پس از پایان تشریفات سوگند یادکردن قضات بلندپایه درحالیکه شرمنده و تحقیر شده بودند و لوئی‌بناپارت همچنان سرگرم صحبت با افسران بود و پشت به ایشان‌داشت، از تالار بزرگ قصر خارج شدند و بیشتر از این جهت خجالت زده بودند که در اتاق انتظار صندلی برای نشستن وجود نداشت.

هنگام رفتن یکی از آنان می‌گفت:
ـ این سوگندی بود که می‌بایست یاد می‌کردیم.
دومی اضافه می‌کرد:
ـ وباید به آن وفادار باشیم.
سومی گفت:
ـ مثل سوگندی که صاحب قصر یاد کرد (۱)!

* * *

۱ـ مقصود این است‌که صاحب قصر لوئی‌بناپارت هم در مجلس سوگند یاد کرد به جمهوری وفادار باشد ولی در دوم دسامبر کودتا کرد و مجلس را منحل اعلام داشت.

این مرد را ببینید : او برحسب تصادف به‌دنیا آمده ، معلوم نیست بدبختانه در کجا زاده شده است. در ویرانه ، در جنگل ، در غار . . . یا در خشکی ، یا در دریا یا در گلخن یا درگلشن . وحتی معلوم نیست پدر و مادرش چه‌کسانی بوده‌اند .او از میان خاک و گرد و غبار خارج شده و به داخل گل و لجن افتاده است . درنتیجه هرطور توانسته مانند خزنده آنقدر بهرسو خزیده و رفته تا بزرگ‌شده است . اوبا پاهای برهنه و سر بدون کلاه و با لباس پاره بزرگ شده است . او حتی نمی‌دانسته است که برای چه زندگی می‌کند .او خواندن نمی‌داند ، نمی‌داند فراز سرش قانونی وجود دارد .به‌زحمت عقلش می‌رسد که آسمان و خدائی بالای سر او هست ! خانواده‌ای ندارد .شبها زیر سقفی نخوابیده و خویشاوندی و پناهگاهی وعقیده‌ای و هدفی ندارد .وکتابی هم در نزدیک وی نیست. او یک روح نابینا است. درک و هوش وی هرگز شکفته و باز نشده است. زیرا درک‌و هوش با نورو‌روشنائی باز و شکفته می‌شود. همانطور که گل با روشنائی و پرتو خورشید جان می‌گیرد و می‌شکفد . و ناگزیر او در شب و تاریکی بسر می‌برد .با اینهمه او می‌بایست غذا بخورد و از گرسنگی نجات پیدا کند و نمیرد. اجتماع او را حیوانی خشن و وحشی ساخته و گرسنگی او را به‌حیوان درنده‌ای تبدیل کرده است. پس در این‌صورت او در گوشه جنگل به کمین ایستاده و رهگذران را غافلگیر کرده و مال آنان را برده است.

او را دستگیر می‌کنند و به زندان با اعمال شاقه و تبعید می‌فرستند .بسیار خوب.

اکنون مرد دیگری را ببینید .اولباس سرخ برتن دارد .به‌خداوند ایمان دارد .در نیایشگاه می‌رود و نیایش می‌کند .او در خانواده خوبی زاده شده و آنطور که می‌گویند چیزی کم نداشته است. هیچگاه کسری برایش وجود نداشته است. درکودکی پدرومادر همه چیز برایش فراهم کرده‌اند و از او نگهداری و موظبت نموده‌اند .او را به مدرسه فرستاده‌اند تا دانش فراگیرد .او را پند و اندرز داده‌اند. زبان یونانی و لاتینی را به وسیله معلمان به‌او آموخته‌اند .آدمی جدی و خردمند و درست و حسابی شده است و صاحب مقام عالی و از روسای دولت

گشته است. وقتی می‌بیند چنین آدمی چقدر مطالعه کرده و قانون خوانده و تجربه پیدا کرده است برای تشخیص بدوخوب بدست وی کتاب قانون را بدهد تا مطابق آن جنایتکاران و خیانت‌پیشگان را به‌عنوان قاضی و دادرس به کیفر برساند و حافظ قانون و عدالت برای ملت و جامعه و مردم باشد.

روزی ممکن است برسد که رئیس قوه مجریه از مقررات و قانون سرپیچی کند. در آن روز این دادرس خردمند و آگاه وظیفه دارد آن قدرتمند خطاکار و متخلف را با چوب قانون توبیخ و تنبیه و مجازات کند. ولی با کمال تاسف این قاضی و دادرس کارهای فرمانروای قدرتمند و رئیس‌دولت‌وحکومت را تائید می‌کند و هنگامی که روز سرنوشت و کیفر مرد قدرتمند و جنایتکار فرا می‌رسد او با لباس سرخ دادرسی و عدالت‌پروری به‌حضور مرد قدرتمند می‌رسد و برای وی سوگند وفاداری یاد می‌کند. این مرد که وظیفه‌دار اجرای عدالت و قانون است با همان زبانی که اگر مرد مقتدر و موفق و پیروز امروز، شکست خورده بود و محکوم بود او را جنایتکار می‌خواند، در حضورش پس از تعظیم و سرفرودآوردن سوگند وفاداری یاد می‌نماید و به‌جای اینکه بگوید تو محکوم به تبعید و زندان با اعمال شاقه هستی از وی تمجید و ستایش می‌کند و عالیجنابش می‌نامد. اکنون یک ترازو بیاورید و این قاضی و دادرس را در یک کفه و آن تیره‌بخت و نادان و از همه جا بیخبر و سروپابرهنه و تهیدست و گرسنه را در کف دیگر بگذارید. و بگوئیدکدامیک از این دو کفه پائین‌تر خواهد رفت و سنگین‌تر خواهد بود؟

* * *

ای خداوند! اینگونه سوگندها مایه شرمساری است وانسان باید دست به‌دست بمالد و شرمنده شود! ولی با اینهمه سوگند چیز مقدسی است!

انسانی که سوگند می‌خورد، دیگر آدمیزاده به‌شمار نمی‌آید و در حقیقت نیایشگاه (محراب نمازخانه) است و در پیشگاه خداوند قسم یاد می‌کند. انسانی که در این دنیای عظیم و بی‌پایان موجود کوچک و ناتوانی است. و هر بادو طوفانی مانند تخته پاره او را به‌دامان امواج خروشان اقیانوس بیکران زمان و حوادث می‌افکند و یک سنگریزه قدرت دارد او را به چنگال مرگ گرفتار نماید و احساس می‌کند در تاریکی چند قدم دورتر گرداب بزرگی برای بلعیدنش دهان گشوده است. این انسان که در دست تقدیربازیچه‌ای بیش نیست. گاهی می‌پندارد خیلی قدرتمند و دانا و از دیگران برتر است و فرمانروای بزرگ و حاکم بر سرنوشت و جان و مال مردمان است و از خدا بی‌خبر می‌شود و حتی

سوگند را هم وسیله بالا رفتن از پلکان مقام و جاه و جلالش می‌داند و بعد برخلاف آن رفتار می‌کند و مانند دریانوردی که لنگر کشتی را به امواج اقیانوس می‌افکند، سوگند خود را به اقیانوس آینده می‌سپرد.

ای سوگند !ای اعتماد دوست داشتنی عدالت و درستی ذاتی !

ای اجازه تابناک و عالی خداوند که به انسان ارزانی شده است !

ای سوگندی که پایان گرفتی و از یاد رفتی، تو درخشش شکوهمند دیگری بودی که دوباره از هوش رفت و ناپدید گردید !

* * *

کتاب هشتم

پیشرفت نهفته در کودتا

میان ما آزادیخواهان حوادث دوم دسامبر، خیلی از انسانهای با احساس و اندیشمند و روح آنان را گرفتار بهت و حیرت کرده است.

و در هر گوشه و کناری سخن از پایان یافتن همه‌چیز است. ولی من به‌نام یک گواه اعلام می‌دارم که گرچه دوم دسامبر موجب کشتار گروهی از مردم بی‌گناه و ریختن خون انسانهای وطن‌پرست و آزاده و جمهوری‌خواه و ازهم پاشیدگی خانواده‌ها و زندان و تبعید عده‌ای اندیشمند و عدالت پرور گشته است اما با این‌همه درنهایت وقتی از جهت و زاویه آینده‌نگری چشم بر حوادث شوم و شرم‌آور می‌دوزم و خوب دقت می‌کنم می‌بینم از کسانی نیستم که ناخشنود باشم. و به‌خود می‌گویم: کار و عمل کودتا شوم و هراس‌انگیز و نفرت‌آور بود. ولی نتیجه‌ای که از آن بدست می‌آید خوب است.

دوم دسامبر موفقیت‌آمیز بود، برای اینکه از بعضی نقطه نظرها، شاید لازم بود موفقیت‌آمیز باشد. هر تغییر و تبعیدی درست است و هر نوع تغییر و تعمیر دیگر هم می‌تواند بیهوده باشد.

دست نامرئی در همه این حوادث دخالت داشته است.

"لوئی‌بناپارت" مرتکب جنایت گشته است. تقدیر حوادث را ساخته است. لازم بود که در نتیجه نظم و ترتیب منطقی تکامل یابد. لازم بود همه بدانند و تا مدتهای مدید آگاهی یابند که نظم و ترتیب و امنیت و انضباط به معنی سوگند دروغ و غارت و چپاول و جنگ و خونریزی و کشتار بی‌گناهان و تیرباران و زندان و تبعید آزادیخواهان و وطن پرستان و سانسور مطبوعات و خفه کردن آزادی و سقوط فرانسه و از میان بردن قانون و بی‌ارزش کردن ارتش و زیر گیوتین بردن سیاست و انحلال مجلس سنا و سکوت و حرف نزدن ملت و حکمرانی شمشیر و قتل عام مردم کوچه‌و خیابان و توطئه بر ضد جمهوری است.

این نمایش که پیش چشم داریم ، نمایش سودمندی است . آنچه مادر فرانسه از دوم دسامبر می‌بینیم ، در حقیقت به‌دار زدن و اعلام نظم و آرامش و امنیت است .

آری تقدیر در این حوادث دست دارد . باز به‌این حوادث بیاندیشیم . از پنجاه سال پیش جمهوری و امپراطوری ، ذهن و تصور ما را سرشار نموده است ، یکی از انعکاس و حشت ، و دیگری از نورو روشنی افتخار . از جمهوری نمی‌بینیم مگر تاریخ ۱۷۹۳ را ، یعنی ضرورت متشکل انقلابی و کوره‌آتشین . از امپراطوری نمی‌بینیم مگر پیروزی و افتخار "اوسترلیتز" (۱) را . این جنگ امتیازی برای امپراطوری و اعتراض و انتقادی برای جمهوری به‌شمار آمد .

خلاصه ، آینده فرانسه چیست؟ آیا امپراطوری است؟ــ نه ، جمهوری است . می‌بایست این وضع را واژگون کرد . باید امتیازی را که به ظاهر و بطور ظاهری و ساختگی برای امپراطوری درنظر گرفته شده است از میان برد و حکـومت و دولتی که درواقع برای ملت و بوسیله ملت باشد برسر کار آورد .

این‌کاررا تقدیر کرده است . تقدیر این دو سراب را خراب کرد . "فوریه" آمد و وحشت را از جمهوری برداشت و جدا کرد .

"لوئی‌بناپارت" آمد و امتیاز را از امپراطوری گرفت . پس از این تاریخ ۱۸۴۸ ، برادری را جانشین ۱۷۹۳ و وحشت ساخت . "ناپلئون کوچک" جانشین " ناپلئون بزرگ" گردید .

دو چیز بزرگ که یکی وحشت‌انگیز و دیگری روشنی‌بخش بود ، از نقشه و طرحی به‌کنار رفت . دیگر "۹۳" را جز از خلال اصلاح وبازسازی ، و"ناپلئون" را جز از خلال مسخره کردن و تحقیر مشاهده نمی‌کنند . ترس و وحشت‌جنون‌آمیز از گیوتین نابود شد . مردمی جلوه دادن امپراطوری بیهوده ، ناپدید گردید .

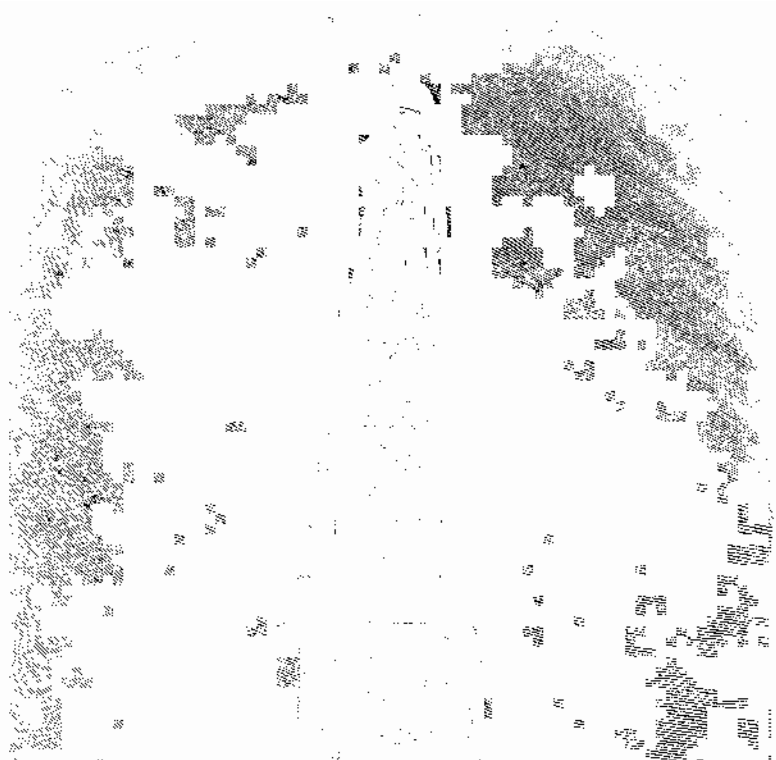
با توجه به تاریخ ۱۸۴۸ جمهوری دیگر بیم و هراس نمی‌آفریند .

باتوجه " به لوئی بناپارت" امپراطوری دیگر چشم را خیره نمی‌کند ، آینده روشن امکان یافته است . این حوادث از اسرار خداوند هستند .

و بعد ، کلمه جمهوری کافی نیست . باید جمهوری وجود داشته باشد . خوب حالا ما کلمه جمهوری را با وجودش داریم . آنرا گسترش و شرح دهیم .

* * *

۱ــ جنگی که ناپلئون بناپارت عموی لوئی بناپارت پیروزی افتخارآفرینی در آن بدست آورد .



خلاصه در آینده، در هنگامیکه کمال مطلوب شکوهمند به حقیقت پیوست و آزادی بدست آمد، موانع چیستند؟ــ موانع به شرح زیرند:

ارتش مداوم.

تشکیلات مرکزی.

کارکنان وابسته به کلیسا.

قضات بلندپایه و تغییرناپذیر.

حال ببینیم اگر دوم دسامبر نبود آیا این موانع از سر راه پیشرفت فرانسه برداشته میشد؟...

اگر دوم دسامبر نبود و تقدیر یاری نمی‌کرد و کودتا موفقیت به‌دست نمی‌آورد، اگر کودتای دوم دسامبر صاعقه مانند نبود، فرانسه همیشه محکوم بجای می‌ماند و قضات تغییرناپذیر و بلندپایه هر کار دلشان می‌خواست انجام می‌دادند و بیدادگری ادامه داشت. و تشکیلات مرکزی حکومت را هیچکس جرئت نداشت بهم بزند و مجلس ملی و شورای دولتی را منحل کند.

و همینطور ارتش دائم و کارکنان وابسته به‌کلیسا همیشه بر اسب قدرت و ستمگری و زورگوئی سوار بودند.

آیا فکر می‌کنید با نوشتن مقاله در روزنامه‌ها و کتابها و سخنوری از بالای تریبون می‌شد مانند کودتای دوم دسامبر به‌سادگی و با سرعت ستونهای محکم بیدادگری و دیکتاتوری و ستمکاری فرمانروایان مستبد که سالها خون ملت را مکیده و آزادی و همه حقوق انسانی را زیر پا نهاده و سد و مانع بزرگی بر سر راه تمدن و پیشرفت آینده ساخته بودند به‌لرزه درآورد؟

برای انجام‌چنین کار دشوار و پرشکوهی یک چهارم قرن و نیم قرن و روزها و هفته‌ها و ماهها و سالهای طولانی لازم بود انتظار بکشیم و رنج ببریم و مبارزه کنیم!...

ولی تقدیر راه دیگری برگزید. همه‌چیز را پیش چشم شما با درخشش‌وشکوهمندی نشان داد و گفت: "ببینید!"

یک روز صبح آدمی آمد. کدام آدم؟ــ نخستین آدمی که از راه رسید. یک آدم بدون گذشته، بدون آینده، بدون نبوغ، بدون امتیاز، آیا او یک ماجراجو بود؟ یک پرنس بود؟

این آدم دستش پراز پول و اسکناس بود. قطار راه‌آهن و همه وسائل حمل‌ونقل

را در اختیار داشت. به‌طرف کارکنان دولت سرخم نمود و گفت: "خیانت کنید!" کارکنان دولت خیانت کردند.

آیا همه کارکنان دولت بدون استثناء خیانت کردند؟ــ آری همه! به‌سوی ژنرالهای ارتش رفت و گفت: "ای ژنرالها، قتل عام کنید!" ژنرالها قتل‌عام کردند.

بطرف قضات بلندپایه رفت و گفت: "ای دادرسان، من قانون اساسی را پایمال کردم، برخلاف سوگندی که یادکرده بودم رفتار نمودم، صندوق بیت‌المال ملت را غارت کردم. شورای دولتی و مجلس ملی را منحل اعلام داشتم، نمایندگان ملت را که تغییر ناپذیر بود و مصونیت پارلمانی و قانونگزاری داشتند بازداشت و زندان و تبعید کردم. من عده‌ای را بدون محاکمه تیرباران کردم. من هر کار که نام جنایت دارد انجام دادم. من به‌همه چیز مردم‌که به‌نام حقوق فردی است تجاوز کردم. به قوانین نگاه کنید، همه آنها زیر پاهایم هستند!

قضات و دولت‌مردان روی بگرداندند و وانمود کردند که ندیدند. آن آدم گفت ای دادرسان شما روی گرداندید که وانمود کنید نمی‌بینید ولی این توهین به‌من است، من که قدرت جنایت دارم، و فردا کسانیکه‌امروزدربرابرمن‌مقاومت می‌کنند به یک نفر می‌رسند، می‌بایست با دادرسی و محاکمه شما محکوم شوند و شماهستید که مطابق فرمان من قانون و حق و عدالت و شرف و افتخار را زیر پا گذارید و بی‌گناهان را به کیفر برسانید و محکوم نمائید!

و قضات علاوه براینکه درهمه این جنایات شریک‌جرم آن آدم شدند، سوگند وفاداری نیز نسبت به‌او یاد کردند.

آن آدم پس از این مراسم دید یک کشیش بلندپایه در گوشه‌ای پنهان شده است. او را پیش خواند و گفت: "بیا اینجا، تو باید همه اینکارها را ستایش و تمجید و تائید کنی و مرا نیز بستائی!

* * *

وقتی خداوند بخواهد چیزی را خراب کند، خود آن چیز را وسیله قرار می‌دهد تا موجب خرابی گردد.

همه جنایتکاران و بیدادگران و ستم پیشگان جهان با پای خود به گور می‌روند و خودکشی می‌کنند.

وقتی آنان مدتی دراز بر دوش انسانها سنگینی کردند و فشارآوردند، تقدیر مانند سلطانی به وزیرانش دستور می‌دهد تا به‌وسیله یک موجود گنگ (کرولال)

به‌نام جلاد طناب‌دار را بدهد تا آن تبه‌کاران از خدا بی‌خبر و ظالم خود را به دست خویشتن حلق‌آویز کنند!

* * *

"اعلامیه"

هیچکس انتظار نداشته باشد تا جائیکه این امر مربوط به شخص من است، یک لحظه به آنچه عضو عمـومی نامیده شده، توجه کنم.

در وضعی که فرانسه دارد، وظیفه من فقط اعتراض مطلق و بدون تغییرپذیری است.

در حالیکه در برابر وجدان به تعهد خود وفادارم، تا پایان کار، با آزادی تبعید شده سهیم و شریک خواهم بود و در تبعید می‌مانم. هر زمان آزادی به فرانسه بازگردد، من‌هم به وطن بازخواهم گشت.

ویکتورهوگو ـ ۱۸۵۹
هوتویل‌هاوس

* * *

این اعلامیه را ویکتورهوگو بعد از صدور عفو عمومی از طرف ناپلئون سوم امپراطور فرانسه به‌چاپ رساند.

* * *

«نتیجه»

قسمت اول: پستی و فرومایگی فرمانروا

آسوده باشید، تاریخ گریبان او را می‌گیرد.

اما اگر این امر سبب خشنودی آقای " لوئی ناپلئون" و راضی کردن حس خودخواهی وی می‌شود و می‌پندارد یکی از قهرمانان و دیکتاتورهای نامدار تاریخ به‌شمار آمده است، باید به او بگوییم بیهوده به‌خود وعده ندهد و نبالد و این اندیشه را از سر مبارک بیرون کند. نباید بیاندیشد در ردیف راهزنان و غارتگران بزرگ و مشهور تاریخ‌قرار دارد، چون توانسته است وحشت روی وحشت بیافزاید.

و شاید اشتباه کرده بودیم در چند صفحه جسته گریخته در این کتاب او را به این گروه از دیکتاتورها نزدیک دانستیم.

گرچه او هم جنایات بزرگی مرتکب گشته ولی همچنان حقیر و پست و کوچک و بی‌ارزش به‌جای مانده است. او هرگز جز آدمی که در تاریکی و شب آزادی را خفه کند، نخواهد بود. هرگز جز ستمگری حقیر که در کمین یک ملت بزرگ می‌نشیند نخواهد بود.

طبیعت و فطرت لوئی ناپلئون در عمق وجودش، شکوه و بزرگی را ازخود جدا و دفع می‌کند. و حتی در ننگ و رسوائی هم بزرگ نیست. او یک دیکتاتور مضحک و امپراطوری مسخره است. وهمین کوچکی و حقارت و پستی و فرومایگی و مسخره بودن سرانجام او را فنا می‌کند و از میان می‌برد.

در برابر نوع بشر بی‌تفاوت بودن و شانه‌ها را بالا انداختن، و با سرنوشت دیگران بازی کردن، سرنوشت و پایان کار خود وی خواهد بود. آیا فکر می‌کنید برای اصلاح وی کیفر سخت و زیادی معین نخواهد شد؟ـ اینطور نیست او به سختی مجازات خواهد شد.

بی‌اعتنائی هیچ از خشم کم نمی‌کند. او نفرت‌انگیز خواهد بود، و مسخره به‌جای خواهد ماند. همین و بس. تاریخ می‌خندد و چون صاعقه تازیانه می‌زند و نابود می‌کند.

ناشایسته‌ترین دیکتاتورها و ستمگران‌هم نمی‌توانند از چنگ کیفر و مجازات تاریخ رهائی یابند و بگریزند.

اندیشمندان بزرگ خوش دارند که مستبدان بزرگ را به کیفر برسانند و گاهی نیز آنان را مدتها نگهمیدارند تا شایسته خشم ایشان باشند. ولی مورخان با چنین آدمی می‌خواهید چکار کنند؟

مورخ کاری نخواهد کرد مگر اینکه گوش او را بگیردو به پیشگاه آیندگان معرفی کند تا درباره‌اش داوری شود و به کیفر برسد.

آدم یکباره، وقتی جامه موفقیت را از تن بیرون آورد و از تخت فرمانروایی فرو افتاد و شمشیر را از کمرش باز کردند و قدرتش را از کف داد و اسکلت کوچک و بیچاره‌ای شد و هراسان و لرزان گردید، آیا دیگر چه کسی بیشتر از وی بیچاره و حقیر خواهد بود؟

تاریخ ببرهائی دارد. مورخان، نگهدارندگان ابدی این حیوانات درنده و وحشی هستند، تا این خانواده‌های سلاطین مستبد را به ملتها نشان بدهند.

"تاسیت" (۱)، این رام‌کننده بزرگ درندگان تاریخ چند تن از این ببرها را در قفسی آهنی به شیوه خویش نگهداشته است.

آنان را بنگرید. آنان وحشت‌انگیز و شکوهمندند. کوشش ایشان وسعی و تلاشتان قسمتی از زیبائی آنان به‌شمار می‌آید. این یکی "نمرود" صیاد انسانها است. آن دیگری بوزیریس (۲) ستمگر مصر است.

این یکی "فالاریس" (۳) است که انسانها را زنده‌زنده در داخل دیگی به‌شکل گاوی از مفرغ می‌پخت تا گاو خروش برآورند. آن دیگری "آسوئه‌روس" (۴) است که پوست سر هفت تن را می‌کند و تازه آنها را کباب می‌کرد.

این یکی "نرون" (۵) است که رم را آتش زد و مسیحیان را زنده‌زنده قیراندود

۱- tacite مورخ نامدار روزگار کهن 3 – Phalaris

2 – Busiris 4 – Assue Rus 4 – Neron

و زفت‌اندود می‌کرد و مانند مشعل آنان را روشن می‌ساخت و می‌سوزاند. این یکی "تی‌بر" مرد " کاپره" (۱) است. این یکی " کاراکالا" است. اینها تزارها و سلطانها و پاپها هستند و در این میان نام "بورژیا" (۲) را ملاحظه کنید. و فیلیپ‌نیکخو و دیگری ریچارد سوم هولناک و شوم و بدریخت وآن دیگری باچهره پهن و شکم بزرگ هانری هشتم که از پنج زن‌خود سه تن ایشان را کشته و شکم یکی از آنان را دریده است. و دیگری کریستین دوم (نرون شمال) وآن یکی فیلیپ دوم دیو جنوب. و...

آنان هراس‌انگیزند. غریدنشان را گوش کنید. هریک از ایشان را بنگرید. مورخان آنان را می‌آورند و با خشم و وحشت به‌کنار قفسشان می‌کشند و دهانشانرا باز می‌کنند تا شما دندانهای تیزشان را ببینید و پنجه‌های نیرومندشانرا نشانتان می‌دهند.

این دسته از ببرها را مورخان از روی تخت فرمانروائی به‌زیرآورده و گرفته‌اند. شما می‌توانید به‌هریک از آنان بگوئید: " این یکی ببر سلطنتی است. "

تاریخ ایشانرا در عرصه قرنها می‌گرداند. تاریخ مانع می‌شود که آنان بمیرند. از ایشان نگهداری می‌کند. چون ببرهای اوهستند باید ازآنها مراقبت نماید.

تاریخ شغالها را با آنها در یک قفس نگهداری نمی‌کند.

تاریخ حیوانات نفرت‌انگیز را در جای دیگری جدا از ببرها نگهداری می‌کند. آقای "لوئی ناپلئون" با "کلمود" و فردیناند هفتم اسپانیا و فردیناند دوم "ناپل" درقفس کفتارها نگهداری می‌شوند.

"لوئی ناپلئون" کمتر راهزن و بیشتر آدمی پست‌فطرت و بی‌همه‌چیز است. او همیشه یک پرنس بیچاره و آواره در انگلستان، به‌نظر می‌آید. عظمت کنونی‌و پیروزی و امپراطوری و باد در گلو انداختن او، هیچ تغییری در شخصیت واقعیش بوجود نمی‌آورد.

او چون شنلی ارغوانی‌است که بر روی‌چکمه‌های پاشنه سائیده کشیده می‌شود. ناپلئونی کوچک، نه بیشتر و نه کمتر. عنوان این‌کتاب خوب انتخاب شده است.

حقارت عیبهایش بر جنایات عظیم وی پرده کشیده است. دیگر جز این چه میخواهید؟

1– Capree   2– Borgia

"پی‌یر" سنگدل، قتل‌عام می‌کرد ولی دزد نبود.

"هانری سوم" آدم می‌کشت ولی کلاهبرداری نمی‌کرد. "تیمور" کودکان را زیر پای اسبها پایمال می‌کرد، همانطور که آقای "بناپارت" زنان و پیرمردان و کودکانرا در خیابان می‌کشت، ولی دروغ نمی‌گفت. گوش کنید تا یک قسمت از تاریخ شرق را برای شما بازگو کنم:

"... تیموربیگ، صاحبقران و فرمانروای جهان وقرن، در سراسر کره زمین، در "کش" (۱) زاده شد. (۱۳۳۶) او صدهزار اسیر را گلو برید. وقتی "سیوا" (۲) را درمحاصره گرفت، ساکنان آن محل برای آنکه دلش را به‌رحم آورند، هزار کودک را به پیشواز او فرستادند و روی سر هر یک از آنان قرآنی نهادند. کودکان در حالیکه فریاد می‌زدند "الله ــ الله" به پیشواز وی رفتند. "تیمور" دستور داد کتابهای مقدس را از روی سر کودکان با احترام بردارند و بعد فرمان صادر کرد تا کودکان را زیر پای اسبها پایمال کردند.

او سر هفتادهزار انسان را با ساروج و سنگ و آجر آمیخت و برج و باروی "هرات" و "سبزوار" و "تکریت" و "حلی" و "بغداد" را ساخت. با اینهمه آن موجود بی‌رحم و خونخوار از دروغ‌گفتن بیزار بود، و وقتی حرف می‌زد و قول می‌داد همه می‌توانستند به حرف و قولش اعتماد داشته باشند."

* * *

خیابانهای پاریس، مزارع و کشتزاران، بیست شهرستان فرانسه در دوم دسامبر شخم زده شد و ویران گردید. شهرنشینان و دهقانهای بسیاری به قتل رسیدند.

در آستانه درها، چه بسیار پدران و مادران را دیدند که با گلوی بریده افتاده‌اند. چه بسیار کودکان را دیدند که به وسیله شمشیر کشته شده‌اند. چه بسیار زنان را دیدند که موهای پریشانشان غرق در خون و شکمشان به‌وسیله رگبار مسلسل دریده شده بود.

در سرای سالمندان و مستمندان دیده شد که عده‌ای را دسته‌جمعی در زیرزمینها به‌گلوله بسته بودند. و گروهی را به‌وسیله سرنیزه در حالیکه شتابزده خود را روی تخت‌خواب انداخته بودند، تا شاید جان سالم بدربرند، به قتل رسانده بودند. وبعضی را هم با گلوله روی سنگفرش خانه فرو افکنده بودند.

1– Kesch   *2– Siwas*

آقای " لوئی ناپلئون" پس از پیروزی پاریس را سه روز در گلولای سرخ از خون غوطه‌ور ساخت و پایمال کرد.

یک کلاه پر از مغز انسان کناری مشاهده شد. در میان قربانیها من خود در شب چهارم، نزدیک سنگربندی "موکون‌سی" (۱) پیرمردی را دیدم با موهای سپید روی پیاده‌رو افتاده، سینه‌اش به‌وسیله رگبار مسلسل شکافته و سوراخ شده، و جناغ سینه‌اش شکسته بود.

جوئی که در خیابان کنار او جریان داشت، خونش را با آب می‌آمیخت و می‌برد. بچه‌ای را دیدم و به او دست زدم و لباسهایش را از تنش بیرون آوردم طفلک هفت سال بیشتر نداشت و گفتند در خیابان "تیکتن" (۲) کشته شده است. چهره‌اش رنگ‌پریده و سرش روی شانه لفزان بود، و وقتی لباسهایش را از تن بیرون می‌آوردیم، سرش از این شانه به آن شانه می‌افتاد. چشمان نیم‌بازش بی‌هدف و ثابت مانده بود. هنگامیکه سرم را به دهان نیم‌بازش نزدیک کردم صدائی مبهم به گوشم رسید و پنداشتم که طفل معصوم و بیچاره زیرلب با زمزمه‌ای ملایم می‌گوید: "مادرم!"

یک چیز خیلی از این کودک کشته شده تاثرانگیزتر و از پیرمرد سپیدموی و مقتول غم‌افزاتر و از کلاه پر از مغز انسان وحشت‌انگیزتر، و از پیاده‌رو سرخ شده از خون اجساد، هراسناک‌تر و از به قتل رساندن مردان و زنان و بریدن گلوی پدران و مادران خیلی‌جبران ناپذیرتر است، و آن حیثیت یک ملت بزرگ است، که لکه‌دار شده و به باد رفته است. گرچه برجی که به وسیله کشته‌ها پس از جنایت کودتا، ساخته شد بسیار تاثرانگیز و وحشت‌آور و فجیع و شرم‌آور است ولی از آن بدتر و تاسف‌انگیزتر این است که در زمان ما، ملتهائیکه فرانسه را بزرگ و شکوهمند می‌دانستند و چهره افتخارآمیز و تابناکی برای آن در ذهن خود تصویر می‌کردند، دیگر از این پس گرفتار شک و تردید می‌شوند و همه این آثار و نشانه‌های افتخار و درخشندگی و شکوه و بزرگی از پیش دیدگانشان محو و ناپدید خواهد گشت.

چه درد عمیقی است!... نگاه کنید! این سرافکندگی و ناتوانی را که جانشین آن سربلندی و قدرت شده است!

بنگرید، این شرمساری را که جایگزین آن غرور است! مشاهده کنید، این

1– Mau Concei   2– Tique Tonne

ملت سرفراز را که سرشکسته شده است ! (۱) دریغا ! لوئی‌بناپارت جنایتی بزرگتر و بیشتر از کشتن انسانها مرتکب شده است. او موجب کوچکی و حقارت ارواح گردیده است. او قلب و عواطف مردم را کوچک و پست نشان داده است.

* * *

به‌علت نادرست بودن کار موسسات اجتماعی که باید قبل از هرچیز روشنگرو چراغ راه تمدن باشد، همیشه درمیان جمعیتهای زیاد، مانند جمعیت فرانسه، قشری وجود دارد که نمی‌داند و آگاهی کامل ندارد، رنج می‌برد، آرزو دارد و مبارزه می‌کند و می‌کوشد. درحالیکه بین فطرت و طبیعت حیوانی و غریزی خود که او را به طرف به چنگ آوردن می‌کشاند، و قانون و اخلاق، که به‌کار کردن و زندگی شرافتمندانه و انسانی دعوت می‌کند، قرار گرفته است.

در شرائط دردآور و پریشانی و شوریدگی که قشر کنونی زندگی می‌کند، برای آنکه خود را به‌سوی نیکی و خوبی و راستی و درستی ببرد، نیاز به‌همه روشنائیها ی پاک و مقدس که از کتابهای آسمانی (۱) بیرون می‌آید، دارد. و نیاز دارد به روح واندیشه‌ای که " عیسی مسیح " از یک طرف و روح و اندیشه انقلاب کبیرفرانسه از طرف دیگر به او همان سخنان را بگوید و قوانین عالی و اسرارآمیز تقدیر بشری را پیوسته به‌او نشان بدهد. یعنی او را هدایت می‌کند که پا روی هوسها و امیال نفسانی نهد و فداکاری کند و نسبت به کار شرافتمندانه که رفاه مادی نیز فراهم می‌سازد وفادار باشد. راستی و درستی را پیشه سازد تا آسودگی باطنی و روحی برای او بوجود آید.

اما حتی با آگاهیها و آمرزشهای دائم و پی‌درپی الهی و بشری، باز این قشر شایسته تمجید و علاقه‌مند به برادری، اغلب از پای در می‌آید. زیرا وسوسه پیروی از امیال نفسانی با همه رنجهائیکه در پی دارد، از پرهیزکاری و تقوی قدرتمندتر است و بیشتر انسان را می فریبد.

اکنون معنی پندو اندرزهای نفرت‌انگیزی که موفقیت آقای "بناپارت" به‌او می‌دهد و به سوی سقوط و نابودیش می‌کشاند، می‌فهمید.

* * *

۱ــ مقصود ویکتورهوگو پیروزیهای *ناپلئون* عموی *لوئی‌ناپلئون است* که *برادرزاده* همه *افتخارات او را* به لجن کشید و ملتی را که روزی *از* ملتهای سرفراز بود سرشکسته کرد.

۲ــ ویکتورهوگو به *انجیل* عیس مسیح *اشاره* می‌کند.

یک مرد ژنده‌پوش، بیکار و بی‌پول، گوشه خیابان، درتاریکی، روی نیمکت نشسته است. او غرق فکر کردن است. گاهگاه فکر عمل ناصواب و بدی او را زیر فشار قرار می‌دهد. ولی او می‌کوشد آن اندیشه را از سر بدر کند. لحظه‌ای می‌خواهد بلغزد و منحرف شود، باز در لحظه دیگر برخود چیره می‌گردد و روی پای خویش می‌ایستد.

گرسنه است. میل دارد دستبردی بزند ــ برای دزدیدن باید کلیدی ساخت. باید از دیوار بالا رفت. بعد که کلید را ساختی و از دیواربالا رفتی، کنارگاوصندوق می‌رسی. اگر کسی بیدار شد و در برابرت مقاومت کرد باید او را از سرراه برداری و بکشی. ازاین فکر موبراندام مرد تهیدست و گرسنه راست می‌شود. چشمانش خیره می‌ماند. وجدان او بیدار می‌گردد و ندای آسمانی خداوند به گوشش می‌رسد و بر او بانگ می‌زند! " دست‌نگهدار! اینکار بد است! این نوع کارها جنایت به‌شمار می‌آید! "

دراین هنگام فرمانروا از آنجا می‌گذرد. مرد ژنده‌پوش آقای بناپارت را در لباس ژنرالی با حمایل سرخ می‌بیند که به دنبال او فراشان با لباسهای یراق‌دوزی شده دربار، درحرکتند. او با کالسکه چهار اسبه، به سوی کاخش می‌رود. مرد بیچاره و گرسنه مردد در آستانه ارتکاب جرم و جنایت خود، با حرص و ولع به این تصویر تابناک که در ذهن وی نمونه قدرت و سعادت و ثروت وخوشی جلوه کرده است، می‌نگرد. و درخشش ظاهری آقای "بناپارت" و سردوشیهای طلائی وحمایل سرخ و لباسهای فاخر فراشان و قصر و کالسکه چهار اسبه به‌او می‌گویند: " این است سرانجام موفقیت!" او به این پدیده ذهنی می‌پیوندد. و به دنبال فرمانروا تا نزدیک کاخ " الیزه" می‌رود. جمعیتی انبوه که غرق طلا هستند، به دنبال پرنس می‌شتابند. همه نوع کالسکه از درکاخ عبور می‌کنند. و در آن کالسکه‌ها آدمهای ثروتمند مهم و به‌ظاهر نیکبخت، خوش می‌درخشند. یکی سفیر است و به او می‌نگرد و می‌گوید: " موفقیت!" دیگری قاضی بلندپایه است و به او می‌نگرد و با خنده می‌گوید: " موفقیت!" مرد تهیدست بازگرفتار وسوسه و فکرهای درهم و برهم می‌شود. می‌اندیشد که اگر مرتکب سرقت شود و از دست ژاندارم و پلیس فرار کند و در این‌کار موفقیت بدست آورد دیگر همه چیز قانونی خواهد گردید و از نظر اخلاق هم اشکال برطرف خواهد شد.

پس سرقت، غارت، چاقوزدن، مرتکب جنایت شدن، در صورتیکه آدم حماقت نکند و نگذارد گرفتار شود بد نیست. این استدلال در ذهن مرد ژنده‌پوش

شکل می‌گیرد.

هرکس درباره جرم و جنایتی می‌اندیشد، می‌خواهد قانون و مقرراتی را از هم بپاشد و نابود کند. سوگند و عهدوپیمانی را بشکند و برخلاف آنها رفتار نماید. سدومانعی را از میان بردارد و خراب‌کند.

وبطور خلاصه مقصود این‌است که اگر می‌خواهید جرم و جنایتی مرتکب‌شوید، درست نقشه‌اش را بکشید وهمه حسابها را به‌دقت بکنید و با زبردستی عمل نمائید. در این‌صورت موفق می‌شوید.

هیچ عملی محکوم نیست مگر آنکه خوب و کامل انجام نشده باشد. شما شبانگاه که‌هوا تاریک می‌شود درجائی خلوت دست به جیب یک رهگذر می‌برید. او مچ دست شمار را می‌گیرد. شما می‌خواهید از دستش بگریزید ولی او مانع می‌شود و نمی‌گذارد فرار کنید و شمار را می‌گیرد و به پلیس تحویل می‌دهد. در این شرائط شما مجرم هستید و محکوم خواهید شد.

درجائی دیگر و دفعه بعد، شما نمی‌گذارید گرفتار شوید. یک چاقو همراه دارید و آنرا به‌گردن مردی که می‌خواهد شما را گرفتار سازد فرو می‌برید او می‌افتد و می‌میرد. اکنون هرچه پول دارد بردارید و بدون سروصدا فرار کنید.

آفرین! این کار درست و حسابی بود ودرست و کامل و با تدبیر و دقیق انجام گردید. شما دهان مقتول و قربانی جنایت را بستید وهمه‌چیز در پشت پرده پنهان و مدفون ماند.

دهان کسی را که می‌توانست علیه شما گواهی دهد بستید. دیگر کسی با شما حرفی ندارد بزند. اگر بخواهید فقط پول کسی را بدزدید اشتباه است. ولی اگر او را بکشید در این‌صورت کارتان درست خواهد بود چون موفقیت بدست‌آورده‌ایدو همه‌چیز روبراه می‌شود.

آه! این طرز فکر هراس‌انگیز است!

روزی که وجدان بشری بی‌نتیجه بماند و نابود شود، روزی که موفقیت برای خود علت و انگیزه و دلیل هرکار به‌شمار آید، درآن روز همه‌چیز نابود می‌شود. آخرین پرتو اخلاق به آسمان بالا خواهد رفت. در نهاد انسان تاریکی فرمان خواهد راند. در آن هنگام است که شما انسانها چون حیوانات درنده به‌جان هم خواهید افتاد و چشم بسته و بدون رحم و شفقت و با سنگدلی و شقاوت و درنده‌خوئی یکدیگر را خواهید بلعید!...

***

بر انحطاط اخلاقی، انحطاط سیاسی افزوده می‌شود.

آقای "بناپارت" با مردم فرانسه مانند کسی رفتار می‌کند که کشور را تسخیر کرده است.

او نوشته‌های جمهوریخواهان را پاک می‌کند. درختهای آزادی را از ریشه می‌کند و به جای آنها تل خاک به‌جای می‌گذارد.

در میدان "بورگونی" (۱) مجسمه‌ای از "جمهوری" بود. او آنجا کلنگ نهاد. روی سکه‌ها چهره‌ای از "جمهوری" با تاجی از خار (۲) بود. آقای "بناپارت" به‌جای آن نیمرخ آقای "بناپارت" را گذاشت.

آه! وسیله برای من پیدا کنید که این مرد را سرنگون کنم و به وطن تسلیم نمایم! سرنگون کنم این مرد نیرنگ‌باز را، این آدم دروغگو را، این آدم موفق به ظاهر و این مرد در حقیقت بدبخت و تیره‌روز را! آیا راستی این آقای بناپارت درباره خود داوری می‌کند؟

آیا پرتوی از اندیشه ذهنی او را روشن می‌سازد و بیشرمی و ننگ و رسوائی خود را از نزدیک می‌بیند؟

آری، او گاهگاه سخنانی می‌گوید که نشان می‌دهد از آینده تاریک خود آگاه است و پشیمان. او عفو عمومی صادر کرد تا شاید بدینگونه بار دیگر قیافه حق‌به‌جانب داشته‌باشد و گذشت وچشم‌پوشی خود را جلوه بخشد. او خواست با عفو عمومی خیانت به میهن و ملت را نقاب افتخار بزند! ترس و ناشایستگی را زیرنقاب دلاوری قرار دهد! جنایت را با نقاب عفو عمومی تقوی نشان بدهد.

او بقدری به سبب موفقیت خودکامه و بی‌پروا شد که همه اینکارها را خیلی سهل و ساده انگاشت.

این نتیجه نفرت‌انگیزی بود از سرمستی موفقیت. نتیجه نفرت‌انگیزی بود از تصور موهوم! او همه این کارها و همه قتل‌عامها و آزادی کشی‌ها و تبعیدها و مردم‌فریبی‌ها و بیدادگریها را بر ارابه پیروزی نشاند و از زیر طاق نصرت میدان "اتوال" (۱) عبور کرد. او بر این ارابه ننگ‌آلود و شرم‌آور و شوم و وحشت‌انگیز ایستاد و تازیانه در دست، جسد جمهوری را گرداگرد میدان به گردش درآورد!

* * *

1– Bourgogne

۲ـ اشاره به تاجی ازخار عیسی مسیح

3– E'toile

«نتیجه»

قسمت دوم: سوگواری و ایمان

تقدیر

تقدیر انسانها و اشیاء و حوادث را به‌وسیله نتیجه زندگی جهانی به سوی تکامل می‌برد.

کافیست یک دنیای کهن ناپدید شود و از میان برود، آنوقت است که تمدن با شکوهمندی برپایه‌ها و اساس روزگار کهن، براساس و اصول قوانین دیرین، برپایه و اساس رسوم و عادات و اخلاق دوران گذشته از نردبان پیشرفت بالارود.

این درخشش و تابندگی تمدن، گذشته را می‌سوزاند و می‌بلعد. تمدن روشن می‌سازد. این نتیجه‌ای استآشکار و پدیدار و درعین حال تمدن خیلی چیزها را نابود می‌کند و این نتیجه‌ای است اسرارآمیز.

با نفوذ و اثر آن، آنچه باید سرفرودآورد و تسلیم شود، سرخم می‌کند و تسلیم می‌شود.

آنچه باید فرسوده‌و پوسیده و پیر گردد، فرسوده و پیر و کهنه و کنار گذارده خواهد گشت.

چینی‌ها بر قبایل و طوایف و قوانیـــن و سنتهای نادرست و ناهماهنگ با زمان، بر آفتاب پرستی و بت‌پرستی و عقاید مذهبی کهنه شده و نادرست پرده می‌کشند و آنها را محکوم به کنار رفتن و دور شدن و از میان رفتن می‌کنند.

و حتی تمدن نو این وپرده‌وچین را بر تمدنهای روزگار کهن هم می‌کشد

تمدن جدید تا تمدنهای دیرین و ناقص گذشته را کنارنگذارد نمی‌تواند چهره زندگی و اجتماع را دگرگون نماید و زندگی وجامعه‌ای نو بسازد. در این هنگام ناگهان غولی هماهنگ با انقلاب یک ملت دست بالا می‌برد و پیام می‌فرستد و

سخن می‌گوید، و همه چیزهائیکه اجتماع و مردم می‌خواهند بر زبان می‌آورد.

در چنین اوقات و ساعات است که در تاریخ کسانی مانند "دانتون" با یک ضربه آرنج خود اروپا را درهم می‌ریزند و استبداد و سلطنت را واژگون می‌کنند و درهم می‌کوبند.

انقلاب ۱۸۴۸ یکی از این ساعات بود. اروپای فئودال و سلطنتی و مستبد و زیرنفوذ پاپها که فرانسه را در ۱۸۱۵ در قید و بند موهوم پرستی اسیر کرده بود، به‌لرزه درآمد و متزلزل گردید. ولی هنوز غولی چون "دانتون" جایش خالی بود و تکامل پیدا نکرد و واژگونی سقوط استبداد و بیدادگری کامل صورت نگرفت و انجام نپذیرفت.

گفتند انقلاب ۱۸۴۸ گردابی بود که می‌توانست اساس و بنیاد بیدادگری و استبداد را غرق کند و درهم فرو ریزد. ولی چنین نبود. آن انقلاب گودالی بود که می‌بایست دهان بازکند و جسد گذشته را بکام خود فرو برد و درحقیقت می‌خواست گوری برای دفن استبداد و بیدادگری باشد. و همین گور و گودال را به‌جای گرداب گرفتند و پنداشتند انقلاب ۱۸۴۸ گردابی دهان گشوده بوده است. این گودال و گور در نزدیک سلاطین و بیدادگران و مستبدان با دهان باز وجود داشت و به‌همین سبب همه ستمکاران و قدرتمندان به‌فکر افتادند تا با نیرنگی و حیله‌ای آنرا پر کنند و رویش را با چوبه‌دار و سکوی اعدام و زندان و شکنجه و اعدام و تیرباران بپوشانند و در ضمن آنان با اینکارها خیلی کوشیدند تا " حقیقت" را نیز در این گودال و گور جاودانه دفن کنند. و با این روش تصمیم داشتند قدرت صعود بشری را به قله تمدن و پیشرفت از میان ببرند و نگذارند ملتها کوچکترین حرکت انقلابی برای پیشرفت تمدن و آزادی و عدالت داشته باشند. این کار بسیار دشوار و سخت بود. مادر این کتاب و جاهای دیگر درباره چگونگی این مبارزه سخت و دشوار سخن گفته‌ایم. گفته‌ایم که در قرن شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم "لوتر" و "دکارت" و "ولتر" با عقاید مذهبی و فلسفی خواستند برای بیداری ملتها مبارزه کنند و اندیشه آزاد را به پرواز درآورند و آینده‌ای روشن برای اجتماع بشری بسازند. ولی در آنسوی دیگر مخالفان پیشرفت تمدن و آزادی برای پرکردن و پوشاندن گودال بیکار ننشستند. کتابی را توقیف کردند و سوزاندند. چاپخانه‌ها را بستند و فیلسوفان و نویسندگان را زندان و تبعید کردند و آزادیخواهان را کشتند و راه پیشرفت را بستند. گاهگاه نوری اندیشه و دل و روح ملتها را روشنی بخشید و به نظر

می‌رسید از گور " ماکیاول " پرتوی به خارج نفوذ کرده است. سالها گذشتند و ستمگرانی چون لوئی یازدهم و فیلیپ دوم و کاترین دومدیچی " و دوک "الب" گرداگرد میزی نشستند وبرای پرکردن گودال و گور خطر آفرین خود نقشه‌ها طرح کردند.

یکی‌از این‌ملتها (۱) که بیش از دیگران در زنجیر استبداد و بیدادگری رنج می‌برد در قرن نوزدهم به‌وسیله "لوئی بناپارت" سخت‌ترین و هولناکترین ضربه‌ها را خورد و تحمل کرد و فریاد دلخراشش به‌گوش جهانیان رسید. اکنون همه‌چیز پایان گرفته است. ملت فرانسه بظاهر مرده است. گور بزرگ و گودال ژرف برای سه روز دهان می‌گشاید و باز می‌شود.

* * *

ایمان

ایمان داشته باشیم.

نه، نباید بگذاریم از پای بیافتیم. نباید بگذاریم ناامید شویم.

ناامیدی همان واپس‌رفتن و عقب‌نشینی است.

به‌آینده بنگریم.

آینده!ــ نمی‌دانیم چه طوفانهائی درآینده ما، را از ساحل و بندر جدا می‌کند، ولی ساحل و بندر دور و تابناک را می‌بینیم.

تکرار می‌کنیم، آینده، جمهوری است برای همه. اضافه می‌کنیم: آینده، صلح است با همه.

باید به پرتگاه عوامانه که همانا نفرین و بی‌حیثیت جلوه‌دادن قرنی است که ما در آن بسر می‌بریم، نیافتیم.

"بوسوئه" قرن هفدهم را: "زمان بدو کوچک" دانسته‌و "روسو" قرن هجدهم را: "فساد بزرگ و پوسیدگی که ما در آن زندگی می‌کنیم، خوانده است. گرچه تقدیر و سرنوشت این فیلسوفان و نویسندگان‌را به اشتباه انداخته‌و گفته قرن شانزدهم و هفدهم و هجدهم بزرگ بوده است. ولی فجیع و شوم بودن این

۱ــ مقصود ویکتور هوگو ملت فرانسه است.

قرنها واقعیت است و با اینحال گله و شکوه و نالیدن این مردان اندیشمند هم کاری است اشتباه.

اندیشمندان می‌بایست با سادگی و آرامش محیط‌زیست و مکانی را که تقدیر آنانرا قرار داده است بپذیرند و تحمل کنند.

تابناکی و درخشش هوش و ادراک بشری، و بلندی و شکوه نبوغ، همانطور که اگر با آن مخالفت نشود انفجاری ندارد، اگر بازمان هم هماهنگ شود انفجاری نخواهد داشت. " ویرژیل " و " پترارک " و "رالین" در لباس ارغوانی بزرگند. "ایوب" نیز روی تخته پهن بزرگتر است.

در سقوط و شکست اعلام بداریم که قرن نوزدهم. یعنی این قرن بزرگتر از قرنهای گذشته است. آیا می‌دانید چرا از قرنهای گذشته بزرگتر است؟ــ برای اینکه شیرین‌ترین قرن است!

این قرن بلافاصله بعد از انقلاب کبیر فرانسه است. و نخستین نوزادش، لغو بردگی در آمریکا است. و این قرن آخرین شعله سوزاندن زنده‌زنده انسان را در اروپا از میان برد. زن را از چنگال خشونت قانون رهانید و دزدی دریائی را موقوف کرد، از شکنجه‌گری کاست و زندان با اعمال شاقه را منسوخ نمود و مجازات اعدام را لغو کرد و غل و زنجیر را از پای زندانیان گشود و جنگ را از شکوفائی انداخت، و چنگ و دندان ستمگران را از میان برد.

این قرن آزادی و حاکمیت شهرنشینی و عدم تجاوز به جان و مال و زندگی انسان را تبعیت نمود، و ملت راتاج بر سر نهاد و انسان را موجود مقدس و شایسته احترامی دانست.

در عالم هنر، این قرن نوابغ بزرگی داشته است. نویسنده، سخنور، شاعر، مورخ، فیلسوف، نقاش و پیکرساز و موسیقی‌دان و آهنگساز فراوان پرورش داد.

این قرن هم در واقعیت و هم در کمال مطلوب و ایدال اوج گرفته است. و دو مشعل حقیقت و زیبائی را در دست دارد.

در دانش معجزه‌ها کرده است. با ماشین بخار جای اسب را گرفت، باپیل "ولتا" کارگر بوجود آورد، با الکتریسیته نامه بر و پیام‌رسان ساخت. از خورشید به‌جای نقش پرداز بهره برد.

این قرن دو پنجره و دریچه به روی بی‌پایانی گشود، یکی "تلسکوپ" به‌روی دنیای بی‌پایان و بزرگ، دومی "میکروسکوپ" به‌روی دنیای بی‌پایان کوچک، در گرداب نخستین ستارگان و اختران را کشف نمود و در گرداب دوم حشرات را که

نشانه‌ای از قدرت خداوند است کشف کرد.

این قرن فاصله‌ها و رنجها و دردها را کاستی داد و از میان برد. او از پاریس به لندن نامه نوشت وجوابش را در ده دقیقه بدست آورد. در این قرن پای انسان را با پیشرفت علم پزشکی قطع کردند و او زنده ماند و توانست زندگی‌کند و بخواند و بخندد.

در این قرن کارها و اختراعاتی به وسیله بشر انجام یافت که در تصور نمی‌گنجید. گلوله‌ای بزرگ در آسمان معلق ماند و نام " بالن " برآن نهاده شد. مرزها باز گردید و دیوار چینی برچیده گردید و بازرگانی توسعه یافت، و دیوارها و قیدوبندهائی که اطراف کشورها و انسانها بود فرو ریخت، و راه پیشرفت باز شد. "ولتر" و "دیده‌رو" و "روسو" چون رگبار بر سر رم فرو ریختند و عقاید آزاد نیز بر " ناپل" و "وین" و "پطرزبورگ" (۱) باریدن گرفت.

تمدن چون پرنده‌ای پرواز کرد و برهمه کشورها و جوامع بال کشود. وپیام شادی و رهائی از چنگال استبداد و ستمگری رابه‌گوش‌انسانهای کره زمین رساند و به بیدادگران نهیب زد که ازآنان بیزار است. و فرمان صادر کرد که کینه‌توزی و جنگ وکشتار و شکنجه واعدام وظلم وجور بر ناتوانان ممنوع است و نوید داد که زندگی شادی انگیز و سعادت آمیز نو آغاز می‌شود. وهمه آماده برای پذیرش نور و روشنائی باشند که دنیا غرق در نور صلح و صفا گردد و برادری در نیلی آسمان و زمین فرمانروا شود و انسانها درآسمانها با یکدیگر یکی بشمار آیند.

در انتظار این پیشرفت‌آخرین، ببینید نقطه‌ای که این قرن تمدن را هدایت می‌کند!

ایمان داشته باشیم! به مسخره گرفتن خود، آغاز پستی و فرومایگی است. اعتمادبه نفس و خود را تائید گردن است که انسان را به سوی خوبی می‌برد، و بخود تکیه داشتن است که بزرگی می‌آفریند.

ای وطن، در این ساعت است که تبعیدی ترا آغشته به خون و سرشکسته و در زنجیر و لب فرو بسته و در لجن افتاده و اندوهگین می‌بیند (۱) و دلش از عشق و احترام نسبت به تو لبریز می‌شود!

دولت‌مردان مستبد و شکنجه‌گر و ستمکار تصور می‌کنند که دیگر تو قادر

۱ـ لنینگراد کنونی ۲ـ ویکتور هوگو خود را تبعیدی می‌خواند.

به‌حرکت و به‌پا خاستن و مبارزه و درهم کوبیدن آنان نیستی و در این مورد هیچ جای ترس و نگرانی برای ایشان نیست.

این شادی زودگذر است. ملتهائی که در تاریکی هستند، گذشته را از یاد می‌برند و اکنون را می‌بینند و از تو نفرت دارند. آنان را ببخشای، نمی‌دانند چکار می‌کنند. نفرت از فرانسه! ای خدای بزرگ! آنان کیستند که از فرانسه نفرت دارند؟ به‌چه زبانی حرف می‌زنند؟ چه کتابهائی در دست دارند؟ چه نامهائی را حفظ کرده‌اند؟ در تماشاخانه‌های آنان و روی صفحه اعلانات نام چه کسانی و نمایشنامه‌هائی به‌چشم می‌خورد؟ قوانین و رسوم و عادات و اخلاق و هنرها و لباسها و خویشهای ایشان به چه شکل و چگونه است؟ چه تاریخی برای آنان، مانند ما شکوهمند و یادماندنی است؟ اگر نام فرانسه را از روح خود بردارند و پاک کنند دگر چه به‌جای می‌ماند؟ . . ای ملت آیا از پای درآمده و افتاده‌ای؟ آیا ایشان از لطف و صفا و محبت و مهربانی پاک و شوروشوق و هیجان و احساس عالی بشری نفرت دارند؟ آیا از فرانسه نفرت دارند؟

این سنیه و شکم را بنگرید! سینه و شکم مادر شما است. .

وطن همچون مادری مهربان شما را در آغوش خویش پرورده است. اگر مادر وطن، مادر شما خوابیده و در بستر بیماری است و در آتش تب و رنج و اندوه می‌سوزد، کلاه از سر برگیرید و با احترام در برابرش بایستید. واگر در گذشته و چراغ زندگیش فرو مرده است. در برابر کالبد او به‌زانو افتید!

* * *

چطور! این "بناپارت" است که موجب خرابی و ویرانی شده است؟

چطور در این قرن پرشکوه است که این شخص بپاخاسته و پیروزی بدست آورده است؟

ای خدای بزرگ! فرانسه طعمه قرار گرفت به‌وسیله میمونی، در صورتیکه بشر چنین جرئتی نداشت که فرانسه را طعمه قرار دهد! طعمه‌ای را که عقاب می‌ترسید در چنگال داشته باشد، طوطی ناتوانی درپنجه گرفته است!

چطور! لوئی یازدهم اینجا سقوط کرد! "ریشلیو" در اینجا زیرپا لگدکوب گردید. اینجا ناپلئون بزرگ زیاد تدرخشید و کافی به نظر نرسید. در یک روز از صبح تا شام موهوم و بیهوده‌ای که غیر ممکن می‌نمود، امکان یافت و صورت حقیقت به‌خود گرفت.

آنچه اکسیر به‌نظر می‌آمد و هم و خیال شد. آنچه دروغ بود به‌صورت

زنده درآمد! چطور سرزمینی که غولها قدرت نداشتند آنرا تسخیر کنند، سرزمین آزادی و تمدن و پیشرفت و ادراک و احساس و انقلاب کبیر را که "هرکول" نمی‌توانست در آن راه یابد، بوسیله یک دلقک و مسخره، به‌سادگی در یک صبح تصرف گردید و به زنجیر کشیده شد. خداوند پیشاپیش وطن گام برمی‌داشت. "لوئی‌بناپارت" پنداشت که به خداوندگفته است زیاد پیش نرود و خداوند توقف کرده است.

و شما هم دروغ او را باور داشته‌اید و خیال می‌کنید فرانسه از پیشرفت بازمانده است. پنداشته‌اید که همه کارهای" بناپارت" این‌عروسک پشت پرده حقیقت دارد و ملت فرانسه قدرت نخواهد داشت دوباره زنده شود و بپاخیزد و قیام کند و کاخ استبداد و بیدادگری را درهم کوبد.

آیا نمی‌بیند که لوئی‌بناپارت و شریک جرمها و همه تشریفات و کاخها و ارتش و قدرت پوشالی او موهوم و سرابی بیش نیست؟ نمی‌بینید که دوم دسامبر تصور باطلی است و محکوم به نیستی و نابودی است؟

نمی‌بینید که در پشت این پرده به ظاهر ضخیم و باشکوه و رنگارنگ و پرنقش و نگار خداوندی دانا و توانا وجود دارد که با یک اشاره اوپرده کنار می‌رود و برداشته می‌شودو آخرین صحنه نمایش عروسک پایان می‌گیرد و نمایش حقیقی و انقلاب فرانسه و پیروزی ملت آغاز می‌گردد!

آیا اکنون در پشت پرده که تصور مسخره فرمانروا بر آن جلوه می‌فروشد، صدای مبهمی را نمی‌شنوید؟ صدای پای کسی را که به هر طرف می‌رود و می‌آید نمی‌شنوید! نمی‌بینید که پرده در اثر نسیمی خوش و روح‌افزا که در پشت آن وزیدن آغاز کرده است می‌لرزد!

***

پایان